

بررسی نظریه معنای کواپن با محوریت تز عدم تعین ترجمه

فراز عطار*

چکیده

نظریه معنای کواپن را می‌توان از چند جنبه بررسی کرد. این مقاله بر یکی از مهم‌ترین جوانب آن، یعنی تز عدم تعین ترجمه، تمرکز می‌کند. در تز مذکور چند وجه از فلسفه کواپن با هم ادغام شده‌اند و همین باعث شده است که بررسی و تفسیر آن بسیار پیچیده شود. تز عدم تعین ترجمه می‌گوید که در انتخاب بین دو یا چند دستورالعمل ترجمه با هم ناسازگار، که هر کدام با تمام معیارهای رفتارشناختی افراد بومی تطابق داشته باشد، واقع امری برای ترجیح یکی بر دیگری وجود ندارد. این مقاله با تکیه بر تمایز، یا دقیق‌تر عدم تقارن، بین عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت، سعی می‌کند نشان دهد که محتوای خاص این تز ادعایی وجودشناختی درباره معناست. از این رو ابتدا به توضیح درک کواپن از معنا، بررسی وجودشناسی مورد نظر او، و ارتباط بین این دو می‌پردازیم و سپس عدم تقارن بین دو تز پیش گفته را محل بحث قرار می‌دهیم. از رهگذر این مباحث می‌توان به درک جدیدی از نظریه معنا رسید.

کلیدواژه‌ها: معنا، عدم تعین ترجمه، نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت، شکاکیت معنایی، رفتارگرایی.

۱. مقدمه

نظریه معنا از جمله مهم‌ترین مباحث فلسفه تحلیلی است. مهم‌ترین و اثرگذارترین فیلسوفان این سنت در این حوزه به فعالیت فلسفی پرداخته‌اند و ادبیات آن را هرچه بیشتر غنی و در عین حال پیچیده ساخته‌اند. کواپن به عنوان فیلسوفی از این سنت که از

* کارشناس ارشد فلسفه - منطق، دانشگاه علامه طباطبائی faraz_attar@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۳/۲۲

پژوهش‌های فلسفی پیش از خود کاملاً آگاه و منتقد آنان بود معنا را به گونه‌ای جامع مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. دقت نظر او در این زمینه سبب شد نظریات او به محل بحث بسیاری بدل شود و در ضمن، ابعاد آن اکثر مباحث غالباً نامرتبط را نیز شامل شود. تبیین دقیق و منسجم بسیاری از مطالبی که پیش‌تر نزد فلسفه تحلیلی به طور نه‌چندان منظم گرد آمده بود از جمله دستاوردهای کواين است. در این خصوص نظریه معنای این ارائه روشن‌گرانه بسیار بهره برده است.

نظریه معنای نزد کواين شاخه‌های متعددی دارد؛ یکی از دامنه‌دارترین و عمیق‌ترین شاخه‌ها مربوط به تز عدم تعیین ترجمه است. بی‌اغراق می‌توان گفت که این تز بیش‌تر از هر تز دیگر کواين محل بحث واقع شده است. به تعبیر گیبسون، یکی از مهم‌ترین شاگردان و مفسران کواين:

هیچ‌کدام از آموزه‌های کواين بیش‌تر از آموزه عدم تعیین ترجمه خوانندگان خود را آزار نداده است. بین منتقدان و مفسران کواين توافق کمی در این باره هست که صورت‌بندی صحیح تز عدم تعیین چیست، این تز چه چیز را تصدیق می‌کند، چگونه این تز با باقی آموزه‌ها و التزامات کواين ارتباط پیدا می‌کند، و این که آیا این تز صادق است یا کاذب (Gibson, 1998: 139).

بنابراین این سخن عقلانی به نظر می‌رسد که هیچ‌کدام از بررسی‌های پیرامون این تز نمی‌تواند به تنهایی حرف نهایی را بزند. کواين در طی دست‌کم سی سال در کتاب‌ها و مقالات بسیاری (نه لزوماً به طور اختصاصی) به این موضوع پرداخت؛ و از این رو باید در نظر داشت که حتی نگاه خود او نیز به این تز همواره یک‌سان نبوده است.

در عین حال، بررسی تز عدم تعیین ترجمه و ارتباط آن با نظریه معنای پژوهشی تأمل‌برانگیز خواهد بود؛ چراکه در این راستا مباحث گوناگونی معطوف به یک موضوع مورد توجه قرار می‌گیرد و نتایج آن، به دلیل به‌چالش کشیدن مفاهیم، عموماً پذیرفته شده، بسیار شگفت‌آور و انقلابی خواهد بود. اتفاقی نیست که بسیاری از فیلسوفان نامی چون دیویدسون، چامسکی، و رورتی به اظهار نظر درباره آن پرداخته‌اند.

پیش از پرداختن به اصل موضوع نیاز است چند مطلب عمده را ذکر کنیم. نخست آن که طرح این مقاله در درجه اول بر پایه آثار خود کواين بنا شده است؛ در این میان کتاب کلمه و عین (Word & Object) و مقاله «باز هم عدم تعیین ترجمه» (Indeterminacy of Translation again) بیش‌ترین سهم را دارند. در درجات بعدی از مقالات و

روشن‌گری‌های شاگردان و مفسران بی‌واسطه‌ی کواین، فولسدال و گیسون بهره‌برده شده است. در نهایت کتاب موجز و دقیق *کواین پیرامون معنا (Quine on Meaning)* اثر ایو گوده، نگارنده را با ارجاعات بجا و صورت‌بندی‌های صریح خود یاری رساند.^۱ به‌واسطه‌ی این کتاب بود که نگارنده متوجه وجه وجودشناختی (ontological) تز عدم تعیین ترجمه شد و به‌واسطه‌ی آن با مقاله‌ی بسیار مهم فولسدال با عنوان «عدم تعیین و وضعیت‌های ذهنی» (Indeterminacy and Mental States) آشنا شد.

مطلب دوم آن است که در طی این مقاله سعی شده است هم از شواهد متنی (contextual evidence) و هم از استدلال سیستماتیک (systematic argument) بهره‌برده شود.^۲ شواهد متنی خود را در ارجاعات مرتبط با موضوع نشان می‌دهند؛ برای نمونه در مورد صورت‌بندی تز عدم تعیین ترجمه می‌توان بی‌واسطه صورت‌بندی خود کواین را در کلمه و عین شاهد آورد. استدلال سیستماتیک نشان می‌دهد که آیا مطالب ذکرشده عقلانی و منطقی هستند یا نه؛ مثلاً در مبحث ارتباط تز عدم تعیین ترجمه با معنا می‌توان علاوه‌بر نقل قول از دیگران، با صورت‌بندی دقیق، ارائه‌ی استدلال‌ات غیر متنی، و بیان چند مثال درستی یا دست‌کم سازگاری موضوع را نشان داد.

به عنوان مطلب نهایی باید نکته‌ای فنی را درباره‌ی دو کلمه‌ی به‌کاررفته در فلسفه‌ی کواین بیان کنم؛ کواین هنگام بحث پیرامون ترجمه از «indeterminacy» آن صحبت می‌کند، اما هنگام مواجهه با نظریه‌ی ناظر به طبیعت (مانند یک نظریه‌ی فیزیکی) به «under-determination» آن می‌پردازد. مطابق با استدلال‌ات و شواهدی که در مکان مناسب خود خواهند آمد این دو تعبیر با هم متمایزند. سایه میثمی در کتاب *معنا و معرفت در فلسفه‌ی کواین* که یگانه کتاب جدی و مستقل به زبان فارسی درباره‌ی سمنتیک کواین است معادل هر دو اصطلاح را «عدم تعیین» قرار داده است؛ ما برای حفظ تمایز ظاهری و فلسفی این دو اصطلاح در زبان فارسی «indeterminacy» را به «عدم تعیین» و «under-determination» را به «نامتعیین بودن» برگردانده‌ایم.

۲. درک کواین از معنا

کواین با تکیه بر تمایز بین معنا و مدلول، سمنتیک را در دو حوزه‌ی نظریه‌ی معنا و نظریه‌ی ارجاع (theory of reference) بررسی می‌کند؛ البته کاربرد اصطلاح سمنتیک برای نظریه‌ی ارجاع را بهتر می‌داند؛ زیرا بسیاری از کارهای اثرگذار در سمنتیک، به طور خاص سمنتیک تارسکی،

در حوزه نظریه دلالت قرار دارند. مفاهیم عمده در نظریه معنا، علاوه بر خود معنا، شامل هم‌معنایی (ترادف) (synonymy)، معناداری (significance)، تحلیلی بودن (یا صادق بودن به واسطه معنا) (analyticity) و استلزام (entailment) می‌شود. نظریه دلالت نیز به بررسی دلالت (denotation)، نام‌گذاری (naming)، صدق (truth)، دایره مصادیق (extension) و مقادیر متغیرها (values of variables) می‌پردازد (Quine, 1951 b: 91).

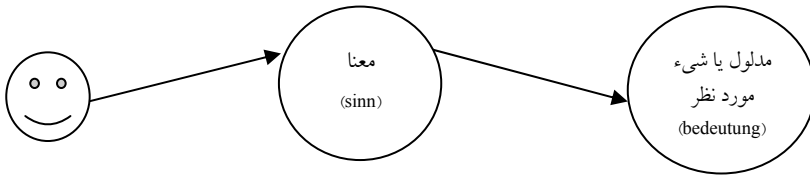
کواپن مسائل پیرامون این دو نظریه را این‌گونه بیان می‌کند:

نظریه ارجاع محل پارادوکس‌های سمتیکی مانند پارادوکس گرلینگ (Grelling)، بری (Berry) و اپیمینیدس (Epimenides) است.

نظریه معنا با پارادوکس دچار مشکل نمی‌شود، اما با مشکلاتی دیگری مواجه است. آشکارترین پرسش، در ارتباط با ذات عین آن است: معانی چه قسم اشیایی هستند؟ بدهتاً تمایل بر این است که گفته شود ایده، که برای بعضی سمتیک‌دانان ایده ذهنی است و برای بعضی دیگر ایده افلاطونی. هر دو قسم نوعی طفره‌روی است که بر این مبنا، بی‌مناقشه می‌توان گفت که امید کمی برای برساختن علمی معنادار درباره آن‌ها وجود دارد. در مورد معانی حتی روشن نیست که چه وقت یک معنا داریم و چه وقت دو؛ روشن نیست که چه وقت دو عبارت هم معنا لحاظ می‌شوند و چه وقت نمی‌شوند. اگر به ملاکی برای هم‌معنایی دست یافته شود به طور عقلانی می‌شود انتظار داشت که توسل به معانی به‌مثابه موجودات نقش مفیدی در این پژوهش بازی نکند.

نیاز به این موجودات شاید از شکست پیشین‌تر در تشخیص این نکته ناشی شده باشد که معنا و نام‌گذاری از هم متمایزند. وقتی نظریه معنا به طور دقیق از نظریه ارجاع متمایز شد آن‌گاه تنها یک گام کوچک مانده است تا دل‌مشغولی نظریه معنا را همان هم‌معنایی عبارات، معناداری عبارات و تحلیلی بودن یا استلزام جملات بدانیم؛ [و] خود معانی را، به مثابه موجودات مبهم میانجی کنار بگذاریم. این همان گامی است که فرگه برنداشت (ibid).

کواپن پرسش مقدماتی در مورد نظریه معنا را پرسش «معانی چه قسم اشیایی هستند؟» می‌داند؛ به عبارت دیگر، نظریه معنا با طرح این پرسش و پاسخ به آن راه خود را ادامه می‌دهد. بدیهی است که پاسخ‌های متفاوت به این پرسش، راه‌ها و نتایج گوناگونی را ارائه می‌دهند. کواپن دو مورد از پاسخ‌هایی را که تاکنون به این پرسش داده می‌شد، برشمرده است: ایده‌های افلاطونی و ایده‌های ذهنی. ایده‌های ذهنی همانی بود که فرگه، به دلیل شخصی و نسبی بودن، آن را رد کرد و در عوض، با طرح مفهوم معنای خود (sinn)، چیزی شبیه به ایده افلاطونی را پذیرفت. شماتیک این روند به صورت زیر است:



معنا نزد فرگه انتزاعی و غیر ذهنی است و برای همه کس یکسان است. شخص از طریق معنا به مدلول (شیء مورد نظر) دست می‌یابد. این که این معنا عام است، تضمین می‌کند که شخص به یک شیء خاص برسد و تفاوتی در چگونگی برداشت وجود نداشته باشد. این تلاش‌ها با هدف یافتن بنیادی یقینی برای علم، مشکلاتی در زمینه چگونگی دسترسی به معنای مورد نظر دارد؛ مشکلی که خود فرگه به آن پاسخی نداده است.

کواين با بیان این نکته که پرسش ابتدایی در نظریه معنا این است که «معانی چه قسم اشیایی هستند؟»، تفاوت چشم‌گیری در سنت بررسی معنا ایجاد کرده است. به بیان دقیق‌تر، بحث کواين این است که نظریه معنا را باید ابتدا از منظر وجودشناختی پی گرفت و پس از اتمام این تحلیل است که رویکرد ما به معنا با رویکردمان پیش از تحلیل متفاوت خواهد بود.

بنابراین اگر به این نتیجه برسیم که معنا از منظر وجودشناختی به مثابه یک عین وجود ندارد (به عبارت دیگر، به معنا التزام وجودشناختی نداشته باشیم) آن‌گاه دیگر در پی آن نخواهیم بود که نظریه معنای خود را با توسل به مفهوم خود معنا، چه این معنا ایده‌ای ذهنی باشد و چه ایده‌ای انتزاعی، بنا کنیم و بنا به قول کواين، نظریه معنا به تحلیل هم‌معنایی و معناداری و مانند آن رو خواهد کرد. آن‌چنان که در مورد کواين مشهور است، او معنا را به مثابه عین در وجودشناسی خود نمی‌پذیرد و از این‌رو نظریه معنای او فاصله چشم‌گیری از پیشینیان وی می‌گیرد و راه را برای دستاوردهای جدید در این حوزه باز می‌کند.

۳. آیا معنا عینی در وجودشناسی ما هست؟

نخست باید پرسش را کمی بشکافیم؛ منظور از «عینی در وجودشناسی» چیست؟ معادل این پرسش آن است که بپرسیم «آیا به معنا التزام وجودشناختی داریم؟» همچنین «معنا عینی در وجودشناسی ما نیست» و «معنا وجود ندارد»، به دلایلی که بخشی از آن در ادامه خواهد آمد، با هم متفاوتند. به همین سبب است که در تمام مقاله بر ساختار جمله‌ای مانند « x عینی در وجودشناسی ما نیست»، و نه « x وجود ندارد»، تأکید شده است.

کواپن از جمله فیلسوفان تحلیلی است که مباحثی در وجودشناسی دارد. وی در این مورد نظریاتی دارد که به کرات مورد بررسی و نقد قرار گرفته است. از جمله نخستین مقالات کواپن در وجودشناسی مقاله «پیرامون آنچه هست» (On What There Is) است که در کتاب *از دیدگاه منطقی (From a Logical Point of View)* نیز به چاپ رسیده است.

در این کتاب کواپن این پرسش را مطرح می‌کند که «چه چیز هست؟» (what is there?). پاسخ او به این پرسش این است: «همه چیز» (everything). البته این پاسخ، چنان‌که خود کواپن متذکر شده است، مانند آن است که بگوییم آن چیزی هست که هست؛ این پاسخ چنان‌که از ظاهرش پیداست مانند همان‌گویی است (Quine, 1963: 1).

برای این پاسخ می‌توان استدلالی به این صورت اقامه کرد: اگر نپذیریم که همه چیز وجود دارد آن‌گاه پذیرفته‌ایم که چیزی وجود دارد که وجود ندارد، که این تناقض است. برای رد این تناقض باید بپذیریم که چنین نیست که چیزی وجود داشته باشد که وجود ندارد؛ به بیان دیگر، همه چیز وجود دارد. به زبان صوری:

$$\sim(\exists x)(\sim Fx) \rightarrow (\forall x)(Fx)$$

که در صورت‌بندی بالا، Fx معادل « x وجود دارد» است. حال آیا این پرسش کمکی می‌کند؟ فرض کنید دو شخص درباره وجود چیزی خاص اختلاف نظر دارند، مثلاً یکی معتقد است خدا وجود دارد و دیگری به آن معتقد نیست. آیا اکنون این صورت‌بندی می‌تواند اختلاف نظر این دو را برطرف کند؟ طبق بحث فوق، از آن‌جا که «همه چیز وجود دارد» باید خدا هم وجود داشته باشد و از این‌رو طرف منکر وجود خدا برخاست، اما این نتیجه‌گیری ساده‌انگارانه است؛ چراکه در مورد موجوداتی مانند «رستم»، «سیمرغ» و مانند این دو نیز یک‌سان قضاوت می‌کند و حکم به وجود آن‌ها می‌دهد، اما مردم عموماً این اسامی را فاقد مدلول می‌دانند و جمله «سیمرغ وجود دارد» را کاذب ارزیابی می‌کنند. همچنین تصور عده‌ای بر این است که چنین موجوداتی به‌نوعی وجود دارند هرچند که مانند اشیای فیزیکی ملموس نباشند؛ این افراد برای «وجود» مراتب قائل‌اند و جمله «سیمرغ وجود دارد» را به‌نوعی صادق قلمداد می‌کنند. به‌علاوه در مورد وجود مفاهیم و تصورات نیز نظرهای گوناگون و متضادی وجود دارد. این مشکلات نشان می‌دهد که جمله «هرچیزی هست» محتوای معرفتی اندکی دارد و مسائل مربوط به وجودشناسی به این سادگی حل نخواهند شد.

اینک باید پرسید راه حل کواپن برای حل این مشکلات چیست؟

کواین بحث پیرامون وجودشناسی را به نظریهٔ تسویر (quantification theory) مربوط می‌داند؛ در واقع او نمود وجود را در یک جمله از زبان در سور آن جمله می‌یابد، یا به عبارت دقیق‌تر در دامنهٔ تعبیر آن سور. در نظر کواین محمول‌نشانه‌ای برای وجودداشتن تعیین نمی‌شود؛ برای مثال در جملهٔ $(\forall x)(Fx)$ که در آن Fx معادل « x خندان است» است، بسته به این‌که دامنهٔ تعبیر $(\forall x)$ را شامل چه اشیایی بدانیم وجودشناسی ما متفاوت خواهد شد. برای نمونه اگر دامنهٔ تعبیر سور را مجموعهٔ {علی، حسن} بدانیم وجودشناسی مان شامل علی و حسن خواهد شد. تعبیر این جمله به صورت «علی خندان است و حسن خندان است» بیان می‌شود. حال اگر دامنهٔ تعبیر سور را مجموعهٔ {حسن، علی، حسین} بدانیم وجودشناسی مان شامل بدانیم وجودشناسی مان شامل علی، حسن و حسین خواهد شد. تعبیر این جمله به صورت «علی خندان است و حسن خندان است و حسین خندان است» بیان می‌شود.

به این ترتیب، وجودشناسی مان بسته به این‌که بین D_1 و D_2 کدام را ترجیح دهیم متفاوت خواهد شد. این نکته در اندیشهٔ کواین بسیار حائز اهمیت است که وجودشناسی مقوله‌ای مربوط به ترجیح‌دادن (preferring) و فرض‌کردن (positing) است؛ طبق گفتهٔ خود کواین در مقالهٔ «دو حکم جزمی در تجربه‌گرایی» (Two Dogmas in Empiricism):

به عنوان یک تجربه‌گرا من نهایتاً شاکلهٔ مفهومی (conceptual scheme) علم را ابزاری می‌دانم تا به واسطهٔ آن بتوانیم تجربیات آینده را در پرتوی تجربیات گذشته پیش‌بینی کنیم. اعیان فیزیکی از لحاظ مفهومی به عنوان واسطه‌های مناسب داخل این موقعیت شده‌اند، نه توسط تعریف و به واسطهٔ تجربه، بلکه در یک کلام آن‌ها از لحاظ معرفت‌شناختی مفروضات غیر قابل تحویلی مانند خدایان هومر هستند. بگذارید خاطر نشان کنم که من به عنوان یک فیزیک‌دان ناشی به اعیان فیزیکی اعتقاد دارم و نه به خدایان هومر؛ و در نظر گرفتن چیزی غیر از آن را خطایی علمی می‌دانم. اما از نقطه‌نظر معرفت‌شناختی اعیان فیزیکی و خدایان هومر فقط در درجه متفاوت‌اند و نه در نوع. هر دو نوع این موجودات فقط به‌مثابهٔ مفروضات فرهنگی داخل تصورات مان شده‌اند. از لحاظ معرفت‌شناختی، افسانهٔ اعیان فیزیکی از این نظر بر بیش‌تر افسانه‌های دیگر برتری دارد که ابزار مؤثرتری برای عملی‌شدن ساختاری برنامه‌پذیر در جریان تجربه است (Quine, 1951 a: 41).

حال به سؤالی که ابتدای این بخش مطرح شد برمی‌گردیم؛ آیا معنا عینی در وجودشناسی ما هست؟ چنان‌که دیدیم پاسخ به این سؤال بسته به آن است که کدام وجودشناسی را ترجیح دهیم، یا وجود چه چیزهایی را فرض بگیریم. کواین وجودشناسی فیزیکالیستی را

ترجیح داده است و با فرض این که معنا را نمی توان مطابق با معیارهای فیزیکیالیستی یک عین دانست می توان نتیجه گرفت که کواپن معنا را عینی در وجودشناسی خود نمی داند.

نکته اساسی در این جا این است که هنگامی که قصد ما برپاکردن یک علم یا یک نظریه علمی است وجودشناسی ما پس از فرض کردن یا ترجیح دادنی که در بالا مورد بررسی قرار گرفت به حالت وجودشناسی تثبیت شده (fixed ontology) درمی آید. به این معنا در فرایند نظریه پردازی و تعیین نسبت آن با عالم خارج به وجودشناسی پذیرفته شده خود دست نمی زنیم. البته این به آن معنا نیست که ما وجودشناسی را یک بار برای همیشه تعیین می کنیم، بلکه ما حتی در نظریات علمی نیز با وجودشناسی آزمایشی (tentative ontology) سروکار داریم. بدین ترتیب، پس از فرض اعیانی خاص در وجودشناسی مورد نظر، وجودشناسی ما در حین نظریه پردازی و تعیین نسبت آن با علم خارج ثابت می ماند. در صورتی که به دلیل وجودشناسی آزمایشی خود به مشکل برخوردیم مجازیم وجودشناسی خود را تغییر دهیم، اما پس از این تغییر باز وجودشناسی ما یا دامنه تعبیر متغیرهای ما به حالت تثبیت شده درمی آید. به همین ترتیب فرایند می تواند ادامه یابد تا ما به یک وجودشناسی مختصرتر و سازگارتر دست پیدا کنیم.

در پایان این بخش لازم است باز بر این مسئله تأکید کنیم که «معنا عینی در وجودشناسی ما نیست» با «معنا وجود ندارد» متفاوت است؛ چراکه مطابق با مباحث بالا وجودشناسی مقوله ای مربوط به فرض کردن و ترجیح دادن است و جمله ای مانند «X وجود ندارد» از لحاظ معرفت شناختی مبهم است. وقتی می گوییم «معنا عینی در وجودشناسی ما نیست»، یعنی مطابق با وجودشناسی آزمایشی ما که در حین نظریه پردازی و تعیین نسبت آن با عالم خارج ثابت است معنا عضوی از دامنه تعبیر متغیرهای ما نیست. بنا به این صورت بندی ممکن است که ابتدا در وجودشناسی تثبیت شده ما معنا وجود داشته باشد، اما نظریه ما به دلیل فرض وجود معنا، ناسازگار شود. در این صورت وجودشناسی مورد نظر ما بازنگری می شود و با حذف فرض وجود معنا به حالت تثبیت شده درمی آید.

۴. چرا کواپن معنا را به مثابه عینی در وجودشناسی خود نمی پذیرد؟

مطابق مباحث بخش قبل، پاسخ به این سؤال در گرو یافتن پاسخ این سؤال است که چرا کواپن وجودشناسی فیزیکیالیستی را ترجیح می دهد؟ پاسخ به این پرسش را با استناد به کتاب کواپن پیرامون معنا به این شکل خلاصه می کنیم:

۱. جهان‌بینی فیزیکالیستی بهترین انتخاب شاکله مفهومی کلی (overall conceptual scheme) برای دست‌یابی به استانداردهای علمی مانند سادگی، عمومیت، دقت، قدرت توضیح‌دهندگی و غیره است.

۲. فیزیک آخرین محکمه برای توضیح علی است.

۳. فیزیک مصداقی (extensional) است (Gaudet, 2006: 16-21).

مورد ۱ روشن است، اما موارد ۲ و ۳ به توضیح بیشتری نیاز دارند. آخرین محکمه برای توضیح علی به چه معنا است؟ فرض کنید بخواهیم علت یک واقعیت روان‌شناختی را توضیح دهیم. توضیح علی این واقعیت را می‌شود در فیزیولوژی یافت و توضیح فیزیولوژیک را در بیولوژی، و توضیح بیولوژیک را در شیمی، و توضیح شیمیایی را در فیزیک جست‌وجو کرد. فیزیک پایان این زنجیره علی است؛ بعد از توضیح فیزیکی هیچ چیز دیگری نیست که به آن رجوع کنیم. البته شاید کسانی ادعا کنند می‌شود زنجیره را ادامه داد و این زنجیره را تا رسیدن به متافیزیک ادامه دهند. کواين برای آن‌که در دام متافیزیک نیفتد زنجیره را در فیزیک قطع می‌کند (ibid: 20).

همچنین «مصداقی بودن فیزیک به این معناست که فیزیک می‌تواند به نمادگذاری‌های قانون‌مند [نمادگذاری‌های معیار] (canonical notations) صورت‌بندی [مقید] (regimented) شود، یعنی قابل بیان در زبان سورها و ادات تابع ارزشی است، زبانی که در آن به‌کارگیری سور مصداقی بسیار واضح‌تر است» (ibid: 17). به عبارت دیگر، به دلیل مصداقی بودن فیزیک است که می‌توان زبانی را در آن به‌کار برد که بیش‌تر از هر زبان دیگری، به علت بهره‌بردن از سور با تعبیر شیئی (objectual interpretation of quantification)، التزام وجودشناختی را نشان دهد؛ به بیان ساده به‌واسطه آن می‌توان بهتر از هر زبان دیگری به پرسش «چه چیز وجود دارد؟» پاسخ گفت (ibid).

بدین ترتیب، کواين وجودشناسی فیزیکالیستی را ترجیح می‌دهد، اما نه به این معنا که او به وجود اعیان خاصی متعهد شده باشد بلکه او استاندارد در این زمینه ارائه داده است. بنا به گفته او:

... من استاندارد صریحی را ارائه داده‌ام که به‌واسطه آن می‌توان تصمیم گرفت که الزامات وجودشناختی یک نظریه چه چیزهایی هستند. اما این پرسش که در عمل کدام وجودشناسی را باید اتخاذ کرد همچنان باز مانده است و توصیه بدیهی در این مورد تساهل (tolerance) و روح تجربه‌گرایانه است (Quine, 1963: 19).

البته اگر کوااین بخواهد در عمل یک وجودشناسی را برگزیند وجودشناسی شامل اعیان فیزیکی را برمی‌گزیند؛ چنان‌که خود بیان کرده است: «فیزیکیالیسم، از سوی دیگر [بر خلاف دوگانه‌انگاری (dualism) ذهن - بدن]، ماتریالیسم است، فقط با یک استثنا برای اعیان انتزاعی ریاضی» (Quine, 1998 a: 15).

بنابراین می‌توان رویکرد کوااین را در زمینه وجودشناسی شامل دو مرحله دانست: ۱. ارائه استاندارد برای وجودشناسی، که این استاندارد فیزیکیالیستی است؛ ۲. بیان این‌که اعیان فیزیکی (ماتریالیسم) بیش‌ترین مطابقت را با این استاندارد دارد. هر دوی این مراحل مقولاتی مربوط به ترجیح‌دادن و فرض‌کردن هستند و از این‌رو خطاپذیرند. به عبارت دیگر، معیار فیزیکیالیستی و فیزیکیالیسم به‌هیچ‌وجه موضعی استعلایی نیست و درنهایت با روحیه تجربه‌گرایانه و معیارهای پراگماتیستی سنجیده می‌شود.

برای جمع‌بندی می‌توان بیان کرد که کوااین به سه دلیلی که در ابتدای بخش خلاصه شده بود استاندارد فیزیکیالیستی برای وجودشناسی را ترجیح می‌دهد و در ادامه اعیان فیزیکی (به علاوه اعیان ریاضی) را به‌مثابه عین در وجودشناسی خود فرض می‌کند (به بیان دیگر، فقط به آن‌ها التزام وجودشناختی دارد). با این فرض که معنا مطابق استاندارد مذکور نیست می‌توان نتیجه گرفت که آن نمی‌تواند عینی در وجودشناسی پیشنهادی کوااین باشد (یعنی کوااین به معنا التزام وجودشناختی نخواهد داشت)، اما این نکته چه ربطی به نظریه معنای کوااین دارد؟

پاسخ به این سؤال در گرو بحث پیرامون یکی از مهم‌ترین نظریات کوااین، یعنی تز «عدم تعیین ترجمه» (indeterminacy of translation) است. این تز بیان می‌کند که هیچ واقع امری نیست تا ما به‌واسطه آن بگوییم که بین دو (یا چند) دستورالعمل ترجمه‌ناسازگار با هم، که هر کدام با تمامی داده‌های رفتارشناختی ما سازگارند کدام صادق است و کدام کاذب. درک دقیق این تز، همان‌طور که ابو‌گوده در فصول ۲ تا ۴ کتاب خود به‌طور مفصل نشان داده است (Gaudet, 2006: 9-43)، نیازمند درک روشنی از مفهوم «واقع امر» (fact of matter) است. واقع امر به واقعیت (factuality) برمی‌گردد؛ یعنی برای آن‌که دریابیم منظور کوااین از واقع امر چیست، باید بدانیم وجودشناسی او به چه صورت است و این همان موضوعی بود که سعی کردیم در چند بخش اخیر به آن بپردازیم.

حال با در نظر داشتن این‌که معنا عینی در وجودشناسی کوااین نیست، و نیز سمنتیک مورد نظر کوااین سمنتیک تارسکی است (یعنی محک غایی برای صدق و کذب یک

جمله، واقعیت فرازبان شناختی است)، به تز عدم تعیین ترجمه می پردازیم که مهم ترین نمود بحث پیرامون نظریه معنا نزد کواین است.

۵. عدم تعیین ترجمه

یکی از مهم ترین آثار کواین که در آن به نظریه معنا پرداخته شده است کلمه و عین (۱۹۶۰) است. کواین در این کتاب که از مهم ترین آثار فلسفه تحلیلی است مفهوم «عدم تعیین ترجمه» را برای نخستین بار مطرح می کند.

پیش از آن که به نظریه «عدم تعیین ترجمه» پردازیم باید نشان دهیم که کواین از چه مسیری به آن رسیده است. این مسیر در فصل دوم کتاب کلمه و عین با عنوان «ترجمه و معنا» (translation and meaning) شرح داده شده است. کواین برای بررسی مسئله ترجمه، که بیش ترین پیوند را با مسئله معنا دارد، موردی افراطی را در نظر می گیرد تا شکافها بهتر نمود یابند. آن مورد افراطی، ترجمه ریشه ای (radical translation) است؛ در این وضعیت فردی به طور مثال از فرهنگ امریکایی و با زبان انگلیسی قصد دارد دستورالعملی را از قومی بنویسد که هیچ پیوند فرهنگی و زبانی میانشان نیست. دلیل انتخاب این مورد افراطی آن است که شباهت های موجود بین تمدن های شناخته شده (برای نمونه، تمدن هایی با زبان های هندواروپایی) سبب گمراه شدن نشود؛ یعنی به فرض مثال، فعل ربط «است» از آنجا که تقریباً در همه زبان های هندواروپایی مشترک و صورت زبانی شان مشابه است، مانند «is» در انگلیسی، «est» در فرانسوی، «ist» در آلمانی و شبیه آن، ممکن است این تصور پیش آید که داشتن فعل ربط خصلت ذاتی زبان های بشری است. پس برای جلوگیری از پیش داوری های این چنینی، انتخاب «ترجمه ریشه ای» از سوی کواین معقول به نظر می رسد. پس در ترجمه ریشه ای هدف تدوین دستورالعملی انگلیسی - جنگلی است. روش تدوین این دستورالعمل، همان طور که می شود از کواین به عنوان یک تجربه گرا انتظار داشت توسل به معیارهای عینی، رفتارگرایی و قابل مشاهده است. از این جا مفهوم «محرک» (stimulus) وارد بحث از ترجمه می شود. ضمن این که پیش تر کواین گام بلند و متفاوت دیگری برداشته بود؛ جانشین کردن «اشیای معمولی» (ordinary things) به جای «داده حسی» (sense data). از جمع این دو، بحث از «معنا» به بحث از «معنای وابسته به محرک» (stimulus meaning) تحویل داده می شود. به بیان کواین:

... آنچه باید انجام دهیم توجه به رفتار زبانی و ارتباطات قابل مشاهده‌اش با تحریکات است. زبان جاری بشر را توسط تمایلات جاری‌اش به پاسخ‌گویی لفظی به تحریکات جاری در نظر بگیرید، و آن‌گاه شما به طور خودکار تمام تحریکات گذشته را به مرحله یادگیری ارجاع خواهید داد (Quine, 1960: 28).

پس آنچه برای کواین مهم است رفتار زبانی جاری و متداول گویش‌وران به تحریکات جاری و متداول است، مابقی به مرحله فراگیری زبان مربوط می‌شود. با در نظر گرفتن این معیار، طبیعی است که نخستین جملاتی که از سوی تدوین‌کننده دستورالعمل انگلیسی - جنگلی برگزیده می‌شوند جملات موقعی (occasion sentences) باشند؛ جملاتی مانند «قرمز»، «خرگوش»، «هوا گرم است» و مانند آن. پس از آن‌جا که معنای وابسته به محرک «...» معنای وابسته به محرک از یک جمله و برای یک گویش‌ور در یک زمان است» یا دقیق‌تر «...» معنای وابسته به محرک، به اندازه n تأیید از جمله s برای گویش‌ور a در زمان t است» (ibid: 33). جملات موقعی را برای یک جمله، یک گویش‌ور و در یک زمان در نظر می‌گیریم. مثال معروف کواین در این زمینه «گاواگایی» و «خرگوش» است.^۳ این موقعیت به این شکل است: مترجم با یک فرد بومی در جنگل است. ناگهان خرگوشی از میان بوته‌ها بیرون می‌پرد. فرد بومی هم‌زمان می‌گوید: «گاواگایی». مترجم شاید بخواهد فرض بگیرد که پس معنای «گاواگایی»، «خرگوش» است، آیا این ترجمه درست است؟ کواین این ترجمه از جملات مشاهدتی را «تا درجه‌ای» می‌پذیرد. کواین برای تدوین دستورالعمل جنگلی - انگلیسی مراحل دیگری را هم در نظر می‌گیرد: بحث از هم‌معنایی، ترجمه ادات منطقی، ترجمه جملات تحلیلی، ترجمه حدها و غیره. او به همه این مراحل از منظر رفتارگرایانه و به طور عام تجربی می‌پردازد و از آن‌جا که بحث ما بیش‌تر مربوط به جملاتی است که مربوط به دریافت حسی باشند، یعنی معنای وابسته به محرک مربوط به دریافت حسی (perceptual stimulus meaning)، وارد جزئیات مراحل بعدی نمی‌شویم. مهم آن است که کواین برای پذیرفتن مراحل متفاوت این ترجمه‌ها درجات یک‌سانی قائل نمی‌شود و اساساً ترجمه بعضی از آن‌ها را فقط در سطح یک زبان می‌پذیرد. در بخش‌های ۱۰ و ۱۱ به طور مفصل و با ذکر مثال چگونگی پدیدآمدن ترجمه‌های متفاوت بیان خواهد شد. اینک به طور خلاصه، جمع‌بندی کواین را از درجات ترجمه جملات ذکر می‌کنیم:

۱. جملات مشاهدتی می‌توانند ترجمه شوند این‌جا عدم قطعیتی هست، اما این موقعیت مانند یک استقرای معمولی است؛ ۲. توابع صدقی می‌توانند ترجمه شوند؛ ۳. جملات

تحلیلی وابسته به محرک می‌توانند تشخیص داده شوند. همچنین جملات از نوع متضادشان، یعنی جملات «متناقض وابسته به محرک» می‌توانند تشخیص داده شوند، که این جدایی غیر قابل انکاری را نشان می‌دهد؛ ۴. پرسش‌های مربوط به هم‌معنایی وابسته به محرک بین‌الذهانی از جملات موقعی بومی حتی از نوع غیر مشاهدتی می‌توانند حل شوند، اما این جملات نمی‌توانند ترجمه شوند (ibid: 68).

هدف کواین از طرح این مباحث آن نیست که به مترجمان نحوهٔ تهیهٔ دستورالعملی را از یک زبان به زبانی دیگر بیاموزد، بلکه قصد کواین تأیید این تزاصلی‌اش است که:

دستورالعمل‌هایی برای ترجمهٔ یک زبان به زبانی دیگر می‌توانند به طرق گوناگونی تهیه شوند، که همه با کل تمایلات گفتاری سازگار باشند و با این حال با یک‌دیگر ناسازگار (ibid: 27)

یعنی اگر در موقعیت فرضی مترجم ما، مترجم دیگری هم باشد که با همان روش قصد تهیهٔ دستورالعملی برای ترجمه را داشته باشد آن‌گاه ممکن است که دستورالعمل مترجم دوم هم، مانند دستورالعمل مترجم اول، مطابق با پاسخ‌های زبانی گویش‌وران بومی باشد، اما این دو دستورالعمل با هم ناسازگار باشند؛ مثلاً ممکن است در دستورالعمل اول «گاوآگایی» معادل «خرگوش» باشد، و در دستورالعمل دوم «بخشی جدانشدنی از خرگوش» برای معادل «گاوآگایی» انتخاب شده باشد. در این حالت ما نمی‌توانیم بگوییم کدام درست است و کدام غلط، و این یعنی عدم تعیین ترجمه.

۶. ارتباط بین عدم تعیین ترجمه و معنا

پیش‌تر گفتیم که عدم تعیین ترجمه ارتباط تنگاتنگی با نظریهٔ معنا دارد، با این حال تاکنون این ارتباط را شرح ندادیم. در این بخش بر ارتباط میان این دو تمرکز خواهیم کرد. فرض کنید می‌خواهیم معنای «آب» را بررسی کنیم. در این جا «آب» به عنوان یک جملهٔ تک‌کلمه‌ای مد نظر است. یک راه آن است که بگوییم معنای «آب»، «مایعی بی‌رنگ و بی‌بو» است؛ این راه در مورد موارد ناملموس معمول‌ترین کار است؛ برای نمونه معنای «تذبذب» را «دودلی» می‌دانیم. در این راه ما معنای یک جمله را به جملات دیگر زبان مربوط دانستیم و به واقعیت فرازبان‌شناختی رجوع نکردیم.

راه دیگر آن است که معنای «آب» را ایدهٔ ذهنی آب بدانیم؛ در این صورت این امکان وجود دارد که دو شخص که از نظر زبان‌شناختی تمایلات رفتاری یکسانی دارند با دیدن

آب (یا به طور کلی، به واسطه تحریکات غیر زبانی) ایده‌های متفاوت و درواقع معناهای متفاوتی را مراد کنند. در این حالت ممکن است که معنا هیچ انعکاسی در کل تمایلات رفتار زبانی (totality of dispositions to verbal behavior) ما نداشته باشد (ibid: 26).

اما این راه هم هست که معنای یک جمله را صرفاً هم بسته (correlate) جملات دیگر (یا به تعبیر دقیق‌تر، جملات معادل) ندانیم و نیز رویه‌ای پیش‌گیریم که سبب شود معنا هیچ انعکاسی در کل تمایلات رفتار زبانی ما نداشته باشد. راه جدید پیش‌گرفتن رویه‌ای رفتارگرایانه و درنظرگرفتن رابطه بین معنای یک جمله و تحریکات غیر زبانی است. معنای وابسته به محرک یکی از نمودهای پیش‌گرفتن این رویه جدید است.

در این راه، «هرچه ارتباط مستقیم یک جمله با تحریک غیر زبانی بیش‌تر باشد قطعاً اختلاف هم‌بسته‌های آن نیز ... کم‌تر خواهد شد» (ibid: 27). این نکته روشن است: «آب» از آن‌جا که با تحریک غیر زبانی بیش‌تر مرتبط است هم‌بسته‌هایی که برای آن معرفی می‌شود کم‌تر با هم اختلاف دارند تا «عدالت» که ارتباط آن با تحریک غیر زبانی بسیار کم است.

حال تا نشان‌دادن رابطه بین ترجمه و معنا چیزی باقی نمانده است؛ به گفته کواین «همین نکته را می‌توان به طور کم‌تر انتزاعی و بیش‌تر واقع‌گرایانه به واسطه تغییر مسیر به سمت ترجمه بیان کرد»^۴ (ibid). به این ترتیب خواهیم داشت: «دستورالعمل‌ها برای ترجمه یک زبان به زبان دیگر می‌توانند به طرق گوناگونی تهیه شوند، که همه با کل تمایلات گفتاری سازگار باشند و با این حال با هم ناسازگار» (ibid) و نیز، مانند مورد معنا: «هرچه ارتباط مستقیم یک جمله با تحریک غیر زبانی بیش‌تر باشد، قطعاً اختلاف ترجمه‌های آن نیز ... کم‌تر خواهد شد» (ibid).

بدین ترتیب مشخص شد که به علت اتخاذکردن رویه‌ای واقع‌گرایانه‌تر است که کواین از بحث معنا به بحث ترجمه تغییر مسیر می‌دهد. این مطلب را می‌توان با ادامه‌دادن مثال «آب» روشن‌تر ساخت؛ می‌توان برای معنای «آب»، «مایعی بی‌رنگ و بی‌بو»، «مایه حیات»، «نوشیدنی گوارا»، «H₂O» و مانند آن‌ها را پیشنهاد داد. درواقع، این عبارات هم‌بسته‌های معنایی «آب» هستند. مشابه این بحث را می‌توان در مورد ترجمه پیش‌کشید. در وضعیت ترجمه ریشه‌ای، مترجم فارسی شماره یک ممکن است، پس از مشاهده رفتار بومی، «لانتان» را ترجمه «آب» بداند و در دستورالعمل ترجمه خود بنویسد، در حالی که مترجم فارسی شماره دو، به همان ترتیب، «کینوک» را برگزیند. «لانتان» و «کینوک» هم

هم‌بسته‌های معنایی «آب»، متها در زبانی دیگر، هستند که معمولاً ترجمه‌های «آب» در زبانی دیگر به‌شمار می‌روند. در اصل، ما همان اختلاف و گوناگونی‌ای را که در معنای یک عبارت شاهدیم در ترجمه آن نیز می‌یابیم، و بر اساس گفته کواین هرچه این عبارت با تحریک غیر زبانی ارتباط مستقیم‌تری داشته باشد اختلاف و گوناگونی آن کم‌تر خواهد شد.

۷. نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت (under-determination of theory of nature)

تاکنون تر عدم تعین ترجمه را مطرح کردیم و ارتباط آن را با معنا شرح دادیم. اما اگر بخواهیم این تر را دقیق و جامع بررسی کنیم باید آن را در تقابل با تر نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت مورد پژوهش قرار دهیم. بنابراین در این بخش سعی بر آن است تا بر نامتعیین بودن نظریه تمرکز کنیم، تا در بخش‌های بعدی در پرتوی بررسی ارتباط این دو تر، عدم تعین ترجمه را روشن‌تر سازیم.

از تر نامتعیین بودن نظریه قرائت‌های گوناگونی را می‌توان در آثار کواین و شارحان او یافت؛ یکی از بهترین تبیین‌ها از گیسسون به قرار زیر است:

آموزه نامتعیین بودن نظریه ادعا می‌کند که نظریات پیرامون جهان از تمام مشاهدات ممکن از جهان فراتر می‌روند و به‌علاوه، نظریات رقیب متفاوت می‌توانند بر پایه مشاهدات مشابه بسط یابند. در یک کلام، نظریات می‌توانند منطقاً با یک‌دیگر ناسازگار باشند در حالی که به طور تجربی معادل‌اند (Gaudet, 2006: 4).

در بحث نامتعیین بودن نظریه باید به این مسئله توجه کرد که منظور کواین از نظریه دقیقاً چیست؛

این مسئله‌ای مربوط به کلمات است؛ ما می‌توانیم صحبت از نظریات را کنار بگذاریم و فقط از صورت‌بندی‌های نظریات (theory formulation) سخن بگوییم. من همچنان برای سادگی از «نظریه» استفاده می‌کنم، اما شما در صورتی که بخواهید می‌توانید آن را «صورت‌بندی نظریه» بفهمید (Quine, 1992: 96).

با این روشن‌گری، نظر کواین به این صورت بیان می‌شود که:

نظریات (صورت‌بندی نظریات) می‌توانند منطقاً با هم ناسازگار باشند و با این حال از لحاظ تجربی معادل باشند. یک مثال آشنا هندسه ریمانی و اقلیدسی است که در زمینه سطح یک کره به‌کار می‌رود. هندسه ریمانی بیان می‌کند که خطوط مستقیم همواره تلاقی می‌کنند. هندسه اقلیدسی بیان می‌کند که بعضی از خطوط مستقیم تلاقی می‌کنند و بعضی نمی‌کنند،

و به‌ویژه در کره تلافی نمی‌کنند. این تعارض این‌گونه حل می‌شود که «خط مستقیم» را در واژگان ریمانی، «دایره بزرگ» بازتعبیر کنیم (ibid).

برای نمونه، می‌توان این موقعیت را فرض کرد: دو فیزیک‌دان A و B سعی می‌کنند رابطه بین دمای آب و میزان تابش نور ماه را در موقعیت S1 به دست آورند. موقعیت S1 به‌گونه‌ای است که در آن فقط تعداد محدودی آزمایش می‌توان ترتیب داد و دو فیزیک‌دان تصمیم می‌گیرند یک آزمایش مشترک انجام دهند. نتیجه این آزمایش مشترک داده‌های D1, D2, ..., Dn است. دو فیزیک‌دان بر پایه این داده‌ها نظریات خود را بیان می‌کنند: فیزیک‌دان A نظریه T1 و فیزیک‌دان B نظریه T2 را ارائه می‌دهد. T1 و T2 به صورت زیر هستند:

$$T1: \theta_W = K_1 F_1(I_M)$$

$$T2: \theta_W = K_2 F_2(I_M)$$

$$\exists(x)(K_1 F_1(x) \neq K_2 F_2(x))$$

در نظریات فوق θ_W دمای آب بر حسب (k) در موقعیت S1 و I_M میزان تابش نور ماه بر حسب w/m^2 در موقعیت S1 و K_1 و K_2 ثابت‌های دو نظریه هستند. نظریات T1 و T2 هر دو کاملاً با داده‌های D1, D2, ..., Dn هم‌خوانی دارند ولی همان‌طور که بیان شده است T1 و T2 از لحاظ منطقی با هم ناسازگارند. تز نامتعیین‌بودن نظریه نیز دقیقاً همین را می‌گوید؛ یعنی از لحاظ روش‌شناختی نظریات گوناگونی می‌تواند بر پایه مشاهدات مشابه بنا شود.

مثال مورد بررسی یک مورد بسیار افراطی و نادر بود. می‌توان موردی را بررسی کرد که در آن دو فیزیک‌دان به طور جداگانه همان پدیده، یعنی بررسی رابطه بین دمای آب و میزان تابش نور ماه در موقعیت S1 را آزمایش کنند. در این صورت احتمال آن‌که نظریات T1 و T2 در عین هم‌خوانی با موقعیت مورد بررسی، با هم ناسازگار باشند بسیار بیش‌تر خواهد بود؛ چراکه ممکن است دو فیزیک‌دان روش‌های متفاوتی را برای آزمایش به‌کار برند.

این مثال را باز می‌شود وسیع‌تر کرد. فرض کنید هدف صرفاً یافتن رابطه میان دمای آب با میزان تابش نور ماه باشد. در این حالت فیزیک‌دان A رابطه دمای آب با میزان تابش نور ماه در موقعیت S1 را بررسی می‌کند و فیزیک‌دان B همین مورد را در موقعیت S2. بدین ترتیب احتمال بناسدن نظریات گوناگون در مورد یک پدیده بیش‌تر و بیش‌تر خواهد شد. همچنین در وضعیتی خاص‌تر، اگر دو نظریه بر پایه تمامی آزمایشات ممکن بنا شده باشند باز ممکن است که این دو نظریه (صورت‌بندی نظریه) از لحاظ منطقی با هم ناسازگار باشند.

این فرایند نشان می‌دهد که نظریات ما در مورد طبیعت صرفاً یک آینه نیست (Gaudet, 2006, 5) و در واقع توانایی‌ها و محدودیت‌های ما در آن سهیم است. کواین در مورد این که به چه دلیل محدودیت‌های ما در نظریات دخیل هستند چنین می‌گوید:

این آشکارا ذات نامتعین بودن است. شمار نامحدودی از وضعیت‌های مشاهده‌تی وجود دارد که ما می‌خواهیم آن را در یک صورت‌بندی متناهی ضبط کنیم. به دلیل پیچیدگی این مجموعه، ما نمی‌توانیم صورت‌بندی متناهی‌ای تولید کنیم که تماماً با این مجموعه نامتناهی معادل باشد (Quine, 1975: 324).

همچنین توانایی‌های ما در شکل‌گیری نظریات دخیل هستند؛ چراکه مطابق با مثال کواین در مورد هندسه اقلیدسی و ریمانی، حتی بر پایه داده‌های آزمایشی مشابه امکان تعابیر متفاوت افراد در نظریه‌پردازی یا صورت‌بندی نظریات وجود دارد. همان‌طور که در مثال سعی در نشان دادن آن بود، در نظر نگارنده تر نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت تزی مربوط به روش‌شناسی (methodology) و در اصل، معرفت‌شناسی است.

۸. نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت

با توجه به مطالبی که در مورد این دو تر ذکر شد نخستین مسئله‌ای که می‌تواند به ذهن خطور کند آن است که آیا این دو یکی نیستند؟ هر دو، در نظر اول، بیان می‌کنند که با مشاهدات یک‌سان می‌توان ترجمه‌ها یا نظریات گوناگون و با هم ناسازگاری داشت که از لحاظ تجربی معادل هستند یعنی با داده‌های حاصل از مشاهدات هم‌خوانی دارند. پس آیا این دو این‌همان نیستند؟ آیا نمی‌توان برای هر دو از یک عبارت، مثلاً از فقط «عدم تعین»، یا فقط «نامتعین بودن» استفاده کرد؟ آیا ترجمه نوعی نظریه ناظر به طبیعت نیست؟

با استناد به آثار کواین و وفادارترین شارحان او، می‌توان به‌صراحت گفت که عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت یکی نیستند. حال، به چه دلیل کواین قائل به این تمایز شده است؟ آیا این تمایز، بنا به قول چامسکی، جزم تجربه‌گرایی کواین نیست؟^۹ در این بخش به این سؤالات پاسخ نمی‌دهیم، بلکه صرفاً به مستندات متنی در آثار کواین و شارحان او اشاره خواهیم کرد و در پرتوی آن، این عدم تقارن را بیش‌تر می‌شکافیم.

نخستین مطلب در این خصوص آن است که باید در ادامه جملات مبین دو تر، جمله‌ای را اضافه و بر آن تأکید کنیم؛ یعنی بیان کنیم که تر عدم تعین ترجمه آن است که بر پایه مشاهدات مشابه ممکن است دو ترجمه از لحاظ منطقی ناسازگار با هم پدید آیند

که با تمام داده‌های رفتارشناختی هم‌خوانی داشته باشند. در این حالت واقع امری وجود ندارد که بر مبنای آن بگوییم کدام درست است و کدام غلط؛ در حالی که در نامتعیین بودن نظریه، اگرچه باز هم بر پایه مشاهدات مشابه ممکن است دو نظریه طرح شوند که از لحاظ منطقی با هم ناسازگار باشند و با تمام داده‌های مشاهده‌تی هم‌خوانی داشته باشند، اما در این حالت واقع امری وجود دارد که بر مبنای آن بگوییم کدام درست است و کدام غلط. به عبارت دیگر:

در حالی که هیچ واقعییتی نیست تا به واسطه آن بین دستورالعمل‌های ترجمه از لحاظ تجربی (رفتارشناسانه) معادل یکی را انتخاب کنیم، واقعییتی وجود دارد که بین نظریات فیزیکی به لحاظ تجربی معادل یکی را برگزینیم (Gaudet, 2006: 5).

و نیز به نقل از کواین در مقاله «باز هم عدم تعیین ترجمه»:

عدم تعیین ترجمه با نامتعیین بودن علم تفاوت می‌کند که در آن فقط رفتار زبانی بومی برای درستی یا غلطی دستورالعمل‌های ترجمه وجود دارد؛ هیچ ادعایی ناظر بر مکانیزم‌های عصب‌شناختی مخفی در آن نهفته نیست. اگر مترجمان بر سر ترجمه یک جمله جنگلی و نه رفتار مردم جنگلی که مرتبط با آن جمله است توافق نداشته باشند آن‌گاه به سادگی هیچ واقع امری نیست. از سوی دیگر در مورد علم طبیعی واقع امری هست، حتی اگر همه مشاهدات ممکن برای آشکار کردن منحصر به فرد بودن آن کفایت نکنند. وقایع طبیعت از نظریات ما به همان اندازه مشاهدات ما پیشی می‌گیرند، در حالی که سمستیک سنتی از وقایع زبان پیشی می‌گیرد.

بنابراین در تقابل نامتعیین بودن علم تجربی با عدم تعیین ترجمه، من دیدگاهی واقع‌گرا نسبت به طبیعت [فیزیکیالیسم] اتخاذ کرده‌ام، که در واقع به آن معتقدم. اما در جایی دیگر، به طریقی که در پی می‌آید من این تقابل را بدون واقع‌گرایی ترسیم کرده‌ام. ما دوباره فرض می‌کنیم که علم تجربی توسط تمام مشاهدات ممکن نامتعیین شده باشد. به هر حال، فرض کنید که ما یکی از نظریات کلی متعدد درباره طبیعت را اتخاذ کرده‌ایم که با تمام مشاهدات ممکن سازگار باشد. ترجمه، حتی در ارتباط با نظریه انتخابی ما درباره طبیعت، عدم تعیین دارد. بنابراین عدم تعیین ترجمه مازاد بر نامتعیین بودن طبیعت است^۱ (Quine, 1987: 9-10).

بدین ترتیب، ما درمی‌یابیم که نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت به تفاوت در واقع امری بازمی‌گردد که به واسطه آن صدق و کذب را تعریف می‌کنیم. از این رو عدم تعیین ترجمه را (بر خلاف تز نامتعیین بودن نظریه که در بخش قبل نشان دادیم تزی معرفت‌شناختی است) تزی مربوط به وجودشناسی می‌دانند:

پس از نگاهی دقیق به برداشت وجودشناختی کواين از تر عدم تعین ترجمه، بسیار آسان خواهد بود که تفاوت این تر را با تر نامتعین بودن نظریه دریابیم: دومی ادعایی معرفت‌شناختی درباره رابطه بین مشاهده و نظریه است، در حالی که اولی ادعایی وجودشناختی درباره آن چیزی است که هست (Gaudet, 2006: 6).

و نیز به نقل از گیسون در مقاله «ترجمه، فیزیک، و وقایع امر» (Translation, Physics, and Facts of the Matter):

به عنوان نتیجه گیری، من ادعا کرده‌ام که نامتعین بودن و عدم تعین از لحاظ معرفت‌شناختی در یک رده‌اند. نامتعین بودن نظریه فیزیکی به ما می‌گوید که وجودشناسی‌های بدیل که به یکسان تضمین شده‌اند می‌توانند بر پایه شواهد مشابه بنا شوند؛ عدم تعین ترجمه به ما می‌گوید که ترجمه‌های بدیل که به یکسان تضمین شده‌اند می‌توانند بر پایه شواهد مشابه بنا شوند. به هر حال، نامتعین بودن و عدم تعین از لحاظ وجودشناختی در یک رده نیستند؛ برای فیزیک واقع امری وجود دارد، اما برای ترجمه واقع امری وجود ندارد^۷ (Gibson, 1998: 153).

بنابراین معنای این گفته کواين را می‌فهمیم که «عدم تعین ترجمه مازاد بر نامتعین بودن نظریه است»؛ چراکه در بحث ترجمه علاوه بر نامتعین بودن (به این معنا که ترجمه‌مان به مثابه یک نظریه، به واسطه مشاهدات نامتعین شده است) ما فقدان در وجودشناسی داریم و این یعنی عدم تعین ترجمه. به طور خلاصه:

نظریه ناظر بر طبیعت از لحاظ معرفت‌شناختی نامتعین است، اما ترجمه از لحاظ معرفت‌شناختی نامتعین است و از لحاظ وجودشناختی عدم تعین دارد.

حال که نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت روشن شد به بحث پیرامون دلایل این عدم تقارن می‌پردازیم.

۹. چرا عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه نامتقارن هستند؟

بر خلاف نامتعین بودن نظریه که مقبولیت عام یافت عدم تعین ترجمه محل بحث‌های زیادی شد.^۸ جدا از بحث‌های فوق که کواين در آن به بیان عدم تعین ترجمه، نامتعین بودن نظریه، و عدم تقارن میان این دو می‌پردازد باید از این بحث کنیم که به چه دلیل بین عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه عدم تقارن وجود دارد. پیرامون دلایل این عدم تقارن نیز نظرهای گوناگونی وجود دارد؛ جالب این‌جاست که خود کواين ابتدا به یک نظر تمایل

داشت که به سبب روشن‌گری فولس‌دال، نظر خود را تغییر داد و نظر دیگری را پذیرفت. اینک به برخی از مهم‌ترین تعابیر ناظر بر دلیل عدم تقارن می‌پردازیم.

۱.۹ تعبیر اول (تعبیر گیسون و کواین اول)

با توجه به مطالبی که در بخش‌های قبل، به‌خصوص بخش‌های ۳ و ۴، بیان شد این تعبیر نخستین تعبیری است که به طور طبیعی به ذهن می‌رسد. تمرکز آن روی «واقع امر» در نقل قولی از کواین است که پیش‌تر بیان کردیم و اینک نیز به سبب اهمیت تکرار می‌کنیم:

عدم تعیین ترجمه با نام‌تعیین‌بودن علم تفاوت می‌کند که در آن فقط رفتار زبانی بومی برای درستی یا غلطی دستورالعمل‌های ترجمه وجود دارد؛ هیچ ادعایی ناظر بر مکانیزم‌های عصب‌شناختی مخفی در آن نهفته نیست. اگر مترجمان بر سر ترجمه یک جمله جنگلی و نه رفتار مردم جنگلی که مرتبط با آن جمله است توافق نداشته باشند آن‌گاه به‌سادگی هیچ واقع امری نیست. از سوی دیگر در مورد علم طبیعی واقع امری هست ...

بنابراین در تقابل نام‌تعیین‌بودن علم تجربی با عدم تعیین ترجمه، من دیدگاهی واقع‌گرا نسبت به طبیعت [فیزیکیالیسم] اتخاذ کرده‌ام، که در واقع به آن معتقدم^۹ (Quine, 1987: 9-10).

بنابراین مطابق با تعبیر اول، فیزیکیالیسم سبب شده است که بین عدم تعیین ترجمه و نام‌تعیین‌بودن نظریه عدم تقارن وجود داشته باشد. همین مطلب را نیز گیسون، مطابق با نقل قول (Gibson, 1998: 153) اذعان کرده است. اتخاذ دیدگاهی واقع‌گرا نسبت به طبیعت یا همان فیزیکیالیسم، که مطابق با بخش‌های ۳ و ۴ ادعایی وجودشناختی است سبب می‌شود که برای ترجمه واقع امری نباشد که مطابق با آن صدق و کذب دو یا چند ترجمه رقیب مشخص شود در حالی که برای نظریه، واقع امری هست (به این علت که مطابق با معیارهای فیزیکیالیستی اعیان فیزیکی داخل وجودشناسی ما پذیرفته شده است) که صدق و کذب دو یا چند نظریه رقیب مشخص شود.

در این جا ذکر یک نکته حائز اهمیت است: در بحث پیرامون ترجمه‌ها یا نظریات رقیب، معیار ما صدق و کذب است نه انتخاب‌های روان‌شناختی؛ یعنی دو تز کواین حرفی در مورد حالات ذهنی ما هنگام انتخاب بین ترجمه‌ها و نظریات رقیب نمی‌زند. بنابراین ممکن است ما هنگام برخورد با دو دستورالعمل ترجمه ناسازگار با هم، که از لحاظ تجربی با تمام داده‌های رفتارشناختی موجود هم‌خوانی دارند (از لحاظ تجربی معادل

هستند)، به علت مسائل روان‌شناختی مانند زیبایی، سادگی و مانند آن، یکی را برگزینیم؛ ولی این انتخاب به این معنا نیست که دستورالعمل ترجمه برگزیده‌شده صادق است و دیگری کاذب.

خلاصه این‌که مطابق با تعبیر اول، که می‌توان شواهدی را برای آن در پاره‌ای از آثار کواین و مقاله گیسون یافت، دلیل نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه، فیزیکیالیسم است. در بخش بعدی نشان می‌دهیم که فولسدال چگونه استقلال عدم تعین ترجمه را از فیزیکیالیسم اعلام می‌دارد و کواین نیز این استقلال را به رسمیت می‌شناسد.

۲.۹ تعبیر دوم (تعبیر فولسدال و کواین دوم)

فولسدال در این زمینه دو مقاله بسیار مهم نوشته است؛ یکی مقاله «عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت» (Indeterminacy of Translation and Under-Determination of the Theory of Nature) در سال ۱۹۷۳ و دیگری مقاله «عدم تعین و وضعیت‌های ذهنی» (Indeterminacy and Mental States) در سال ۱۹۹۰. او در هر دو مقاله از عدم تقارن دفاع کرده است منتها در مقاله دوم نشان داده است که فیزیکیالیسم شرط ضروری برای عدم تعین ترجمه نیست و در واقع می‌توان بدون استفاده از فیزیکیالیسم و با رجوع به رفتارگرایی به عدم تعین ترجمه رسید. پیش از آن‌که به استدلال او در این زمینه پردازیم، کمی مقاله نخست را توضیح می‌دهیم.

فولسدال در مقاله نخست اختلاف بین این دو تر را اختلافی روش‌شناختی و ناشی از نقش متفاوتی که سادگی در این دو بازی می‌کند می‌داند. از این منظر گیسون تعبیر او را نقد می‌کند و در عین حال که منکر هوشمندانه بودن این قرائت نشده است آن را با ادعاهای خود کواین هم‌سو ندیده است (Gibson, 1998: 142-144)؛ چراکه همان‌طور که مشاهده کردیم گیسون معتقد است که عدم تعین ترجمه علاوه‌بر بعد معرفت‌شناختی، حاوی وجهی وجودشناختی است. بنابراین اختلاف دو تر، اختلافی بین معرفت‌شناسی و وجودشناسی است و نه صرفاً اختلافی در معرفت‌شناسی.

با این حال، ایو گوده گرچه معتقد است که از بخش‌هایی از مقاله فولسدال تعبیر معرفت‌شناختی برمی‌آید، اما نشان می‌دهد که فولسدال حتی در آن مقاله هم متوجه وجه وجودشناختی تر عدم تعین ترجمه شده بوده است. این قطعه را که ایو گوده انتخاب کرده است (Gaudet, 2006: 99-100)، از مقاله فولسدال نقل می‌کنیم:

در مورد نظریات تجربی، این شکست در ارائه تعریفی پراگماتیک از صدق مانع از آن نمی‌شود که ما صدق را در چهارچوب گفتارمان درباره جهان تعریف نکنیم. چرا ما نمی‌توانیم چنین کاری را در مورد ترجمه انجام دهیم؟ به گمان من پاسخ این است و اینکه ما در محوری‌ترین نکته کل استدلالیم که یگانه موجوداتی که ما مجاز به فرض‌شان هستیم آن‌هایی هستند که به کار ساده‌ترین نظریه‌ای می‌آیند که تمامی شواهد را شرح می‌دهند. این موجودات و این کیفیات و روابط متقابل‌شان فقط چیزهایی هستند که در این جهان وجود دارند، و تنها چیزهایی که درستی یا غلطی با آن‌ها سنجیده می‌شود. تمامی حقایق در مورد آن‌ها در نظریه ما درباره طبیعت گنجانده شده است. ما در ترجمه قلمروی دیگری را از واقعیت توصیف نمی‌کنیم، ما صرفاً دو زبان/نظریه فراگیری را که ناظر بر هر آن چیزی است که هست، به هم مربوط می‌کنیم. به گمان من این دلیل تفاوت میان نظریه ناظر بر طبیعت و ترجمه، و از این‌رو عدم تعیین ترجمه است (Føllesdal, 1973: 295).

این متن گویای این مطلب است که فولسدال متوجه این امر شده است که تز عدم تعیین محتوایی وجودشناختی دارد. حال این دوگانگی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ ایو گوده مدعی است که فولسدال از ابتدا هم معتقد بوده است که محتوای این تز وجودشناختی است، اما استدلالی معرفت‌شناختی برای آن آورده است؛ در واقع به نظر او تز عدم تعیین ترجمه مربوط به وجودشناسی است، اما نتیجه یک مبحث معرفت‌شناختی و در واقع نتیجه تجربه‌گرایی کواپن است. این مطلبی است که خود کواپن ابتدا به آن توجه نداشت و به واسطه فولسدال توجه‌اش به آن معطوف شد. پس در مقاله «عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه» باید تفاوت بین محتوا و استدلال عدم تعیین را در نظر داشت. این موضوع در مقاله «عدم تعیین و وضعیت‌های ذهنی» فولسدال شفافیت بهتری می‌یابد و خود کواپن هم آن را تأیید می‌کند.

در این بخش ناچاریم بسیار بیش‌تر از حد معمول از مقاله سال ۱۹۹۰ فولسدال نقل قول آوریم؛ زیرا علاوه‌بر این که این نقل قول‌ها بسیار مهم هستند و در آن به نقش محوری رفتارگرایی در رسیدن به تز عدم تعیین اشاره می‌شود (و از این منظر تفاوت میان عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه توضیح داده می‌شود)، بسیار صریح، دقیق، و بدون ابهام هستند، به طوری که توضیحی اضافی نمی‌طلبند. فولسدال برای این منظور تزی را به عنوان تز معنای بشرساخته (Man-Made Meaning) مطرح می‌کند:

تز معنای بشرساخته (MMM): معنای یک عبارت زبان‌شناختی محصولی ترکیبی از تمامی شواهدی (evidence) است که به یادگیرنده و کاربر آن زبان کمک می‌کند تا معنا را تعیین

بخشد. آنچه در این جا قطعی است این است که معنا محصول شواهد است. پاسخ به این سؤال که شواهد دقیقاً چیست، در این صورت بندی باز گذاشته شده است، که در آن موقع دوری خواهد بود. بنابراین اجازه دهید که نخست نگاهی به این موضوع بیندازیم؛ 'به واسطه شواهد' را من این گونه معنا می‌کنم که هر آن چیزی که، درست مانند مورد علم به طور کلی، کمک می‌کند تا ما فرضیه‌ها را حذف کنیم. با این فرض که ما تجربه‌گرا هستیم این شواهد باید حسی باشد و شامل تله‌پاتی، خواندن افکار و مانند آن نمی‌شود. حتی آن دسته از کسانی که منابع فراحسی را شاهد تلقی می‌کنند، تأیید می‌کنند که این منابع نقش مهمی در ساختن، یادگیری و به‌کارگیری زبان بازی نمی‌کنند. این سه روند همگی بر پایه شواهد دسترسی‌پذیر عمومی بنا شده است؛ یعنی بر پایه مشاهده رفتار. کوااین، دیویدسون و بسیاری دیگر در مورد این که کدام یک از شواهد می‌تواند به‌کار آید بحث کرده‌اند. به هر حال ما در این مبحث نمی‌خواهیم وارد این جزئیات شویم.

این تر که معنا محصولی از تمامی این شواهد است از این ناشی می‌شود که ما ذات اجتماعی و عمومی زبان را جدی گرفته‌ایم (Føllesdal, 1990 a: 103).^{۱۰}

این تر، ظاهراً، بسط یافته پاراگراف ابتدایی کوااین در کلمه و عین است که می‌گوید:

زبان یک هنر اجتماعی است. برای به‌دست آوردن آن ما تماماً به اشارت‌های بین‌الذهانی در دسترس متکی هستیم، اشارت‌هایی در این رابطه که چه بگوئیم و چه وقت بگوئیم. از این رو هیچ توجیهی برای معانی زبان‌شناختی تلفیقی نیست، مگر آن که به تمایلات بشری برای پاسخ‌گویی واضح به تحریکات مشاهده‌پذیر اجتماعی رو کنیم. نتیجه تشخیص این محدودیت آن است که امر ترجمه با عدم تعیین سیستماتیکی مواجه می‌شود و این درون‌مایه عمده فصل دوم [ترجمه و معنا] است (Quine, 1960: ix).^{۱۱}

بنابراین در نظر گرفتن یکی از پیش‌پافتاده‌ترین مسائل مربوط به زبان، یعنی این که زبان عمومی و در دسترس است، سبب می‌شود معنای زبان‌شناختی را در پرتوی مطالعات پیرامون رفتارهای یک جامعه زبانی (فقط چیزی که واقعاً در ارتباط با معنا در دسترس است) بشناسیم. از این منظر نظریه‌های معنای کسانی مانند فرگه، ویتگنشتاین اول، حلقه وین و مانند آن‌ها بسیار غریب به نظر می‌رسند؛ چراکه به طور مثال فرگه فقط به بررسی رابطه یک فرد با معنا و آن معنا با مدلول پرداخته بود. به عبارت دیگر، این افراد بنا به قول فولسدال «ذات اجتماعی و عمومی زبان» را جدی نگرفته بودند. البته برای آن که فیلسوف را در متن زمانه خود و در راستای اهداف خود بررسی کنیم ذکر این نکته لازم است که فیلسوفان تحلیلی پیش از ویتگنشتاین متأخر، به طور خاص فرگه، راسل و حلقه وین،

اساساً به دنبال شناخت ذات زبان نبودند، بلکه در جست‌وجوی ساختن زبانی دقیق‌تر برای مباحث علمی بودند؛ به بیان ساده‌تر، بیش‌تر از آن‌که توجه‌شان معطوف به زبان طبیعی باشد، به ساختن زبان صوری نظر داشتند.

با این مقدمه، به تبیین دلیل تفاوت عدم تعیین ترجمه با نام‌تعیین‌بودن نظریه از منظر فولسدال می‌پردازیم:

به هر حال تفاوت بین ترجمه و علم، و اینک به معنای تز MMM وارد می‌شویم، آن است که در حالی که ما در علم قلمرویی را توضیح می‌دهیم که خود نساخته‌ایم، یا دست‌کم تماماً ساخته ما نیست، در مورد ترجمه این چنین نیست. در علم، مگر آن‌که ما ایدئالیست باشیم، جهان را چیزی تصور می‌کنیم که ایستاده و منتظر توضیح ماست، حتی پیش از آن‌که ما نظریه‌پردازی خود را شروع کنیم. به هر حال در مورد زبان وضعیت فرق می‌کند. اصوات گوناگون و نشانه‌های نوشتاری در یک زبان پیش از آن‌که بخشی از زبان باشند معنا ندارند. و آنچه آن‌ها را بخشی از یک زبان می‌سازد و به آن‌ها معنا می‌دهد کاربردی است که ما از آن‌ها می‌بریم. نه کاربردی که من شخصاً از آن‌ها می‌برم و نه کاربردی که من و مردان و زنان هم‌عصرم از آن‌ها می‌بریم، بلکه کاربردی که ما و نسل‌های پیش از ما از این عبارات می‌بردند؛ به این معنی که این کاربرد، در خلال مشاهدات روزمره متداول، عمومی و دسترس‌پذیر برای کاربران زبان است. معنای عبارات زبان‌شناختی ته‌نشین همه رفتارهای زبان‌شناختی و همه شواهدی است که برای عموم دردسترس است و چیزی بیش از این نیست. وقتی شاهد نباشد معنا هم نیست. و این تز MMM است (Føllesdal, 1990 a: 103).

بنابراین درمی‌یابیم که فیزیکالیسم شرط اساسی برای عدم تعیین ترجمه نیست؛

استدلالی که ما اینک اقامه کردیم عدم تعیین را صرفاً نتیجه دو فرض اساسی می‌سازد: ذات عمومی زبان، که همچنین رفتارگرایی به‌کاررفته در زبان خوانده می‌شود، و تز MMM. در این استدلال ما فرضی را له و علیه وضعیت‌های ذهنی در نظر نگرفته‌ایم، همچنین فیزیکالیسم را نیز فرض نگرفته‌ایم ... پس در این استدلال به فیزیکالیسم و دیگر ملاحظات نیازی نیست. البته راه‌های دیگری نیز برای دست‌یابی به عدم تعیین هست که در آن‌ها فیزیکالیسم نقش بازی کند ... (ibid: 104).

این چرخش از فیزیکالیسم به رفتارگرایی تبعات گسترده‌ای خواهد داشت که در بخش‌های بعد به آن‌ها می‌پردازیم. پیش‌تر بیان شد که کواپن نیز خود متوجه این نکته نشده بود و در واقع، مقاله فولسدال او را آگاه کرد. اما آیا این مطلب به استدلال او برای رسیدن به عدم تعیین ترجمه در کتاب کلمه و عین خدشه وارد نمی‌کند؟ حقیقت آن است که رویکرد

استدلالی کواین در آن کتاب کاملاً رفتارگرایانه بوده است و روند آن به فیزیکیالیسم اتکا نکرده است. به عبارت دیگر، کواین ناخودآگاه از رفتارگرایی به عدم تعیین ترجمه رسیده بود، اما فیزیکیالیسم را دلیل آن می‌دانست که با تبیین فولس‌دال روشن شد که صرف رفتارگرایی کفایت می‌کند؛ به بیان خود کواین:

داگفین با کنار گذاشتن آنچه به تر عدم تعیین تعلق ندارد، این تر را روشن ساخته است. آنچه اهمیت دارد صرفاً این است که معنای زبان‌شناختی تابعی از رفتار قابل مشاهده در موقعیت قابل مشاهده است. داگفین این مسئله را به دو بخش تقسیم کرده است: این که معنا محصولی از شهادی (evidence) است که به واسطه آن آموخته می‌شود و این که این شاهد عمومی است.

رفتارگرایی گسترده‌تر نامربوط است؛ فیزیکیالیسم نامربوط است، وحدت‌انگاری (monism) نامربوط است. کسی می‌تواند به وجودشناسی ذهن‌گرا باور داشته باشد، اما به باورش به تر عدم تعیین ترجمه آسیبی نزند (Quine, 1990: 110).^{۱۲}

همچنین او در مقاله «باز هم عدم تعیین ترجمه» در این زمینه چنین استدلال می‌کند:

منتقدان می‌گویند که این تر [تر عدم تعیین ترجمه] نتیجه رفتارگرایی من است. بعضی می‌گویند که این تر برهان خلفی (reductio ad absurdum) از رفتارگرایی من است. من با نقطه‌نظر دوم مخالف اما با اولی موافق هستم. به علاوه من معتقدم که رویکرد رفتارگرایانه ضروری است. در روان‌شناسی یک شخص می‌تواند رفتارگرا نباشد، اما در زبان‌شناسی انتخاب دیگری نیست. هرکدام از ما زبان خود را به واسطه مشاهده رفتار زبانی مردم دیگر و با لکنت و تردید اداکردن آن و مشاهده و تصحیح آن توسط دیگران یاد می‌گیریم. ما دقیقاً به رفتار آشکار در وضعیت‌های قابل مشاهده وابسته‌ایم. مادامی که چیرگی ما بر زبان با تمام معیارهای (checkpoint) بیرونی هم‌خوانی داشته باشد، [یعنی] در جایی که اظهارات ما یا پاسخ‌مان به اظهارات دیگران در پرتوی موقعیتی مشترک ارزیابی می‌شود، این چیرگی به خوبی عمل می‌کند. زندگی ذهنی ما در خلال این معیارها [ی بیرونی]، ربطی به درجه تسلط ما بر زبان ندارد.

بنابراین در معنای زبان‌شناختی چیزی فراتر از رفتار آشکار در وضعیت‌های قابل مشاهده در دسترس نیست (Quine, 1987: 5).

در مجموع می‌توان گفت که مطابق با تعبیر دوم، دلیل نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت، نه فیزیکیالیسم بلکه رفتارگرایی است. حال باید بررسی کنیم که این تغییر چه اثرهایی دارد و نیز این موضع چه ارتباطی به نظریه معنا پیدا می‌کند.

۱۰. ارتباط نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نظریه ناظر به طبیعت با مسئله معنا

عدم تعیین ترجمه بیان می‌کند که ممکن است دو یا چند دستورالعمل ترجمه از لحاظ تجربی معادل اما با هم ناسازگار باشند، در این حالت نمی‌توان اعلام کرد کدام درست است و کدام غلط؛ چراکه هیچ واقع امری دیگری جز همان معیارهای رفتارشناختی در دسترس نیست. نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت در عوض بیان می‌کند که گرچه باز ممکن است دو یا چند نظریه از لحاظ تجربی معادل اما با هم ناسازگار باشند (به دلیل محدودیت‌های معرفت‌شناختی)، اما می‌توان بیان کرد کدام درست است و کدام غلط؛ چراکه برای آن واقع امری هست. حال از این دو تز و این که دلیل عدم تعیین ترجمه (درواقع، دلیل نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت) رفتارگرایی است، چه نتیجه‌ای می‌توان درباره مسئله معنا گرفت؟

برای روشن شدن این ارتباط می‌توان ابتدا فرض کرد دلیل عدم تعیین ترجمه، فیزیکیالیسم است. اگر فیزیکیالیسم را بپذیریم، یعنی پذیرفته‌ایم که وجودشناسی مورد نظر ما تنها شامل اعیان فیزیکی به علاوه اعیان انتزاعی ریاضی باشد. در این حالت اگر بخواهیم از عدم تقارن بین عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت نتیجه بگیریم که معنا وجود ندارد (یا عینی در وجودشناسی مان نیست) آن‌گاه به یک دور رسیده‌ایم. یعنی ابتدا از فیزیکیالیسم (معیارهای فیزیکیالیستی برای وجودشناسی) نتیجه گرفته‌ایم که معنا وجود ندارد سپس از وجودنداشتن معنا به عدم تعیین ترجمه و نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت رسیدیم و در نهایت از این عدم تقارن دوباره وجود نداشتن معنا را نتیجه گرفتیم. به عبارت دیگر:

فیزیکیالیسم ← معنا به‌مثابه عینی در وجودشناسی وجود ندارد ← نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت ← معنا به‌مثابه عینی در وجودشناسی وجود ندارد. روشن است که این روند استدلالی معیوب و در بهترین حالت بی‌فایده و تهی از محتوای معرفت‌شناختی است. حال به اثر مهم روشن‌گری فولسدال پی می‌بریم. از آن‌جا که دلیل نامتقارن بودن مذکور رفتارگرایی است نه فیزیکیالیسم، و از آن‌جا که بنا به گفته کواین و فولسدال ما در بحث پیرامون معنای زبان‌شناختی راه دیگری جز رجوع به رفتارهای زبان‌شناختی و اتخاذ رویکردی رفتارگرایانه نداریم، به‌راحتی می‌توان از عدم تقارن، بی‌آن‌که به دور منجر شویم، نتیجه گرفت که نمی‌توان معنا را به‌مثابه یک عین در وجودشناسی خود پذیرفت. به عبارت دیگر:

رفتارگرایی ← عدم تعین ترجمه (به‌ویژه وجه وجودشناختی) و نامتقارن‌بودن آن و نامتعین‌بودن نظریه‌ناظر به طبیعت ← معنا به‌مثابه‌عینی در وجودشناسی وجود ندارد. این استدلال نکات بسیار اثرگذاری در نظریه‌ناظر را روشن می‌کند؛ یکی آن‌که اگر در یک نظریه‌ناظر، معنا را به‌مثابه‌عینی در وجودشناسی خود بپذیریم آن‌گاه برای دو دستورالعمل ترجمه از لحاظ تجربی معادل اما با هم ناسازگار، واقع امری هست که بر مبنای آن بگوییم کدام درست است و کدام غلط؛ یعنی بر این اساس عدم تعین ترجمه و نامتعین‌بودن نظریه‌ناظر به طبیعت نامتقارن نخواهد بود (یا به عبارت دیگر، عدم تعین ترجمه دیگر محتوایی وجودشناختی نخواهد داشت)، اما از آن‌جا که در زبان‌شناسی جز رفتارگرایی انتخاب دیگری نداریم و رفتارگرایی ما را به وجه وجودشناختی عدم تعین ترجمه و نامتقارن‌بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین‌بودن نظریه‌ناظر به طبیعت می‌رساند پس ما به تناقض رسیده‌ایم و این تناقض از آن‌رو بوده است که معنا را عینی در وجودشناسی دانسته‌ایم. بنابراین هیچ نظریه‌معنایی نمی‌تواند معنا را به‌مثابه‌عینی در وجودشناسی خود بپذیرد. به عبارت دیگر:

۱. معنا عینی در وجودشناسی است. (فرض)
۲. برای دو ترجمه از لحاظ تجربی معادل اما ناسازگار واقع امری برای تعیین صدق و کذب وجود دارد. (از ۱)
۳. بین عدم تعین ترجمه و نامتعین‌بودن نظریه‌ناظر بر طبیعت عدم تقارن وجود ندارد. (از ۲)
۴. ما زبان را از طریق مشاهده رفتار زبانی کاربران زبان، با لکت و تردید به‌کاربردن آن و مشاهده و تصحیح توسط دیگران یاد می‌گیریم. (قضیه)
۵. ما در بحث پیرامون معنای زبان‌شناختی راه دیگری جز رفتارگرایی نداریم. (از ۴)
۶. برای دو ترجمه از لحاظ تجربی معادل اما با هم ناسازگار، واقع امری برای تعیین صدق و کذب وجود ندارد (چراکه دیگر داده رفتارشناختی دیگری وجود ندارد). (از ۵)
۷. ۲ و ۶ با هم تناقض دارند. (از ۲ و ۶)
۰۰. معنا نمی‌تواند عینی در وجودشناسی باشد. (رد فرض ۱؛ برهان خلف از ۱ و ۷)

در این‌جا رفتارگرایی، مطابق با مباحث قبل و به‌ویژه نقل قول کوین در Quine, 1987: ^{۱۳۵}، به این معناست که در بحث پیرامون معنای زبان‌شناختی جز رفتارهای قابل مشاهده در موقعیت‌های قابل مشاهده هیچ شاهد دیگری در دسترس نیست. نکته آن‌جاست که خود این مسئله فرض استدلال ما نیست؛ بلکه از این واقعیت نتیجه شده است که ما در یادگیری و

به کارگیری زبان و تصحیح خطاهای موجود در آن، به چیزی جز رفتارهای دیگران نمی‌توانیم متوسل شویم. همان‌طور که در Føllesdal, 1990 a: 103 شاهد بودیم حتی کسانی که به منابع غیر حسی اعتقاد دارند و در کل رفتارگرا نیستند، در بحث دربارهٔ زبان نمی‌توانند مدعی شوند که منبعی جز رفتارهای دیگران برای یادگیری و به کارگیری زبان در دسترس است.

مطابق با یکی از آخرین مقالات فولسدال در این زمینه رفتارگرایی را می‌توان به دو نوع رفتارگرایی وجودشناختی (ontological behaviorism) و رفتارگرایی ناظر به شاهد (evidential behaviorism) تقسیم کرد. بنا به رفتارگرایی وجودشناختی هیچ واقعیتی جز رفتارها وجود ندارد و از این رو به طور مثال وضعیت‌های ذهنی وجود نخواهند داشت. در صورتی که رفتارگرایی ناظر به شاهد این ادعا را مطرح می‌کند که فقط به داده‌های رفتاری می‌توان به مثابه شاهد برای مثلاً وضعیت‌های ذهنی اتکا کرد. تلاش فولسدال در این بوده است تا نشان دهد که رفتارگرایی کواین در یک سیر تکوینی از نوع وجودشناختی به نوع ناظر به شاهد جابه‌جا شده است (Føllesdal, 2011: 1). بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که با استناد به نقل قول کواین در Quine, 1987: 5 و نیز روشن‌گری فولسدال، رفتارگرایی مورد نظر در صورت‌بندی بالا از نوع ناظر به شاهد است.

بدین ترتیب استدلال بالا بر خلاف استدلال مبتنی بر فیزیکیالیسم دوری نخواهد بود؛ چراکه رفتارگرایی مورد نظر وجودشناختی نیست تا مدعی شویم جز رفتارها چیزی وجود ندارد پس معنا هم وجود ندارد، و سپس باز هم در انتهای استدلال نتیجه بگیریم که معنا وجود ندارد، بلکه رفتارگرایی مورد نظر ادعایی معرفت‌شناختی است که مدعی است در بحث معنای زبان شناختی شاهدهی جز رفتارهای قابل مشاهده در موقعیت‌های قابل مشاهده وجود ندارد. بدین ترتیب رفتارگرایی ناظر به شاهد در زمینه وجودشناسی موضعی اتخاذ نکرده است. به بیان دیگر، مطابق با این ادعا حتی می‌توان وجود مثلاً وضعیت‌های ذهنی را تا آن‌جا پذیرفت که بتوان شاهد رفتارشناختی برای آن‌ها ارائه کرد.

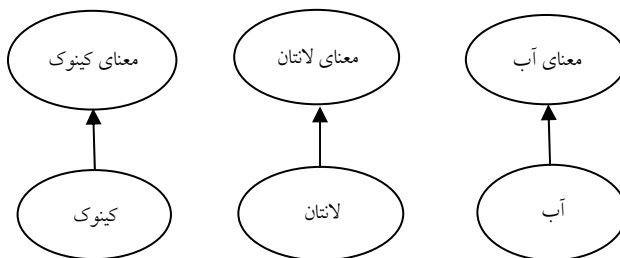
حال بنا به استدلال فوق و با در نظر داشتن توضیحات بالا است که می‌توانیم بی‌آن‌که به دام دوری بودن استدلال بیفتیم نتیجه بگیریم که معنا نمی‌تواند عینی در وجودشناسی تثبیت شده^{۱۴} ما باشد؛ چراکه از تزی با محتوای معرفت‌شناختی به نتیجه‌ای وجودشناختی رسیده‌ایم. به طور خلاصه، اگر وجودشناسی ما معنا را به مثابه عینی مانند اشیای فیزیکی پذیرفته باشد آن‌گاه ترجمه مبتنی بر این وجودشناسی دقیقاً مشابه یک نظریه فیزیکی خواهد بود. در این صورت وقتی دو ترجمه‌سازگار با هم وجود داشته باشند که با تمام داده‌های

رفتاری مطابق باشند و بنابراین نتوان بر پایه این شواهد رفتارشناختی بیان کرد که کدام درست است و کدام غلط آن‌گاه باید مانند یک نظریه فیزیکی بتوان شاهدی جدای از داده‌های رفتارشناختی برای تعیین درستی یا نادرستی آن‌ها فراهم آورد. اما همان‌گونه که در مورد شیوه یادگیری و به‌کارگیری زبان بیان کردیم در بحث معنای زبان‌شناختی نمی‌توان شاهدی جز داده‌های رفتارشناختی ارائه کرد. پس نتیجه اشتباه است و این فرض که معنا عینی در وجودشناسی ماست کاذب است.

نتیجه این استدلال برای بسیاری از نظریات معنا که وجود معنا را می‌پذیرند ویران‌گر است. به بیان ساده، این فرض که «ترجمه‌ای درست است که دو جمله هم‌معنا را به هم برگرداند» یا «ترجمه‌ای که در آن دو جمله معادل هم قرار گرفته‌اند، در صورتی درست است که آن دو هم‌معنا باشند (در معنا اشتراک داشته باشند) با این نتیجه که معنا وجود ندارد اشتباه یا در بهترین حالت بی‌فایده خواهد بود؛ چون کار به این سادگی تمام نخواهد شد. به بیان کواپن:

نکته تجربه فکری من در ترجمه‌های ریشه‌ای نکته‌ای فلسفی است: نقد مفهوم نقدناشده معانی و به‌واسطه آن سممیتیک درون‌نگرانه (introspective). تلاش من نشان‌دادن محدودیت‌های تجربی آن بوده است.^{۱۰} مردم فکر می‌کنند یک جمله یک معنا دارد و جمله دیگر ترجمه آن است اگر همان معنا را داشته باشد. ما مشاهده کردیم که این‌طور نیست (Quine, 1987: 9).

برای نمونه، مثال «آب» را به یاد آورید. مترجم ۱ پس از مشاهده و آزمایشات متعدد از رفتارهای بومی «آب» را به «لاتتان» ترجمه می‌کند. مترجم ۲ نیز به همین ترتیب «آب» را به «کینوک» ترجمه می‌کند. در این وضعیت این انتخاب‌ها با تمام معیارهای رفتاری بومی هم‌خوانی دارد، اما «لاتتان» با «کینوک» ناسازگار است. اگر نظریه‌ای معنا را به‌مثابه عینی در وجودشناسی خود پذیرفته باشد، آن‌گاه بین این دو معادل باید آن را برگزیند که معنای مشابهی با «آب» داشته باشد. یعنی به صورت نمودار زیر:



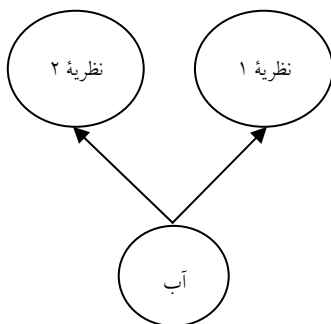
۱. معنای آب \equiv معنای لانتان \Leftarrow ترجمه «آب» \equiv «لانتان»

۲. معنای آب \equiv معنای کینوک \Leftarrow ترجمه «آب» \equiv «کینوک»

در حالت ۱ که معنای «آب» این همان با معنای «لانتان» است ترجمه «آب»، «لانتان» خواهد بود. در حالت ۲ که معنای «آب» این همان با معنای «کینوک» است ترجمه «آب»، «کینوک» خواهد بود. در هر دو حالت خبری از عدم تعیین نخواهد بود.

اما آیا این مسئله عملاً بی معناست چون فرد نمی داند این معنا چیست؟ آیا معیار دیگری جز داده‌های رفتارشناختی موجود هست که بخواهد ابتدا این معنا را تعیین بخشد و بعد با استفاده از آن به مثابه واقع امر یکی از «لانتان» و «کینوک» را درست و دیگری را نادرست بداند؟ در واقع، فردی که چنان نظریه معنایی را پذیرفته باشد باز مجبور است برای ترجمه به رفتارهای بومی و در کل داده‌های رفتارشناختی رجوع کند (چون درحقیقت داده دیگری نیست)، که در این صورت نخواهد توانست بین «لانتان» و «کینوک» یکی را درست و دیگری را نادرست بداند (چون نتیجه رفتارگرایی عدم تعیین ترجمه است)؛ اما فرض نظریه او چنین امری را میسر می‌داند.

اما اگر همین دو مترجم در مورد خود «آب» دو نظریه متفاوت در مورد نقطه جوش داشته باشند قضیه به صورت دیگری است. اگر نفر اول پس از یک سری آزمایشات متعدد روی «آب» نظریه ۱ و نفر دوم نیز پس از همان آزمایشات نظریه ۲ را در مورد نقطه جوش ارائه کرده باشد که این دو با هم ناسازگار باشند آن‌گاه این امکان وجود دارد که با رجوع به خود «آب» (که به مثابه عین در وجودشناسی ما پذیرفته شده است) تعیین کنیم کدام درست است (یعنی کدام با واقعیت تطابق دارد) و کدام نه (یعنی کدام با واقعیت تطابق ندارد).



۱. اگر نظریه ۱ با «آب» تطابق داشته باشد آن‌گاه نظریه ۱ درست است.

۲. اگر نظریه ۲ با «آب» تطابق داشته باشد آن‌گاه نظریه ۲ درست است.

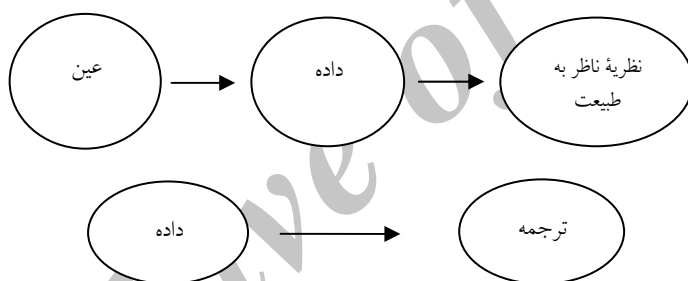
اگرچه باز این امکان وجود دارد که نظریات گوناگونی بر پایه مشاهده بنا شود، اما بر خلاف ترجمه، این جا واقع امری وجود دارد که بر مبنای آن تعیین کنیم کدام درست است و کدام نه. و این دقیقاً همان نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت است. در مورد «آب» مسئله بر سر محدودیت‌های معرفت‌شناختی در مورد نظریه‌پردازی است، که البته همین نیز می‌تواند در مورد ترجمه (به عنوان نظریه‌ای بر پایه واقعیت که این واقعیت همان داده‌های رفتارشناختی است) صادق باشد، اما آنچه متفاوت است آن است که در مورد ترجمه علاوه بر تمام داده‌های رفتارشناختی دیگر واقع امری وجود ندارد؛ و همین امر ترجمه را دچار عدم تعین می‌کند و نشان می‌دهد معنا را نمی‌توان به‌مثابه عینی در وجودشناسی خود پذیرفت.

نکته دیگری که از کل مباحث ما پیرامون عدم تعین ترجمه می‌توان نتیجه گرفت تمایز میان داده/ عین (data/ object) است. این تمایز به درک دقیق‌تر ما در ارتباط با نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه ناظر به طبیعت، و نیز تفاوت بین سمنتیک و نظریه‌پردازی بسیار کمک می‌کند. ما برای فراهم‌آوردن یک ترجمه یا یک نظریه به داده نیاز داریم؛ به بیان دیگر، ما برای تهیه‌کردن این دو به جمع‌آوری داده‌ها پیرامون موضوعات مرتبط می‌پردازیم. داده‌های جمع‌آوری شده برای ترجمه متفاوت از داده‌های مربوط به نظریه است؛ در ترجمه ما داده‌های رفتارشناختی داریم، یعنی داده‌هایی که از مشاهده رفتارهای زبانی کاربران زبان به دست آورده‌ایم، اما در نظریه ما داده‌هایی داریم که از مشاهده آزمایش روی عین مورد نظر (برای نمونه، «آب» در مثال قبل) به دست آورده‌ایم.

نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه به این معنا نیست که ما برای ترجمه داده نداریم، اما برای نظریه داریم؛ ما برای هر دو داده داریم. آنچه سبب عدم تقارن می‌شود خود را در سمنتیک و نه نظریه‌پردازی نشان می‌دهد؛ در این‌که ما واقع امری (علاوه بر داده‌های رفتارشناختی که ناکافی‌اند) برای تشخیص درستی یا نادرستی ترجمه‌های رقیب که از لحاظ تجربی معادل هستند نداریم. در سمنتیک، عین (عین پذیرفته‌شده در وجودشناسی) یا به عبارتی تطابق با واقعیت مورد نظر است، که در ترجمه آن را نداریم.

نامتقارن بودن عدم تعین ترجمه و نامتعین بودن نظریه به این معناست که ما در ترجمه داده بدون عین داریم، اما در نظریه داده و عین داریم. عدم تقارن از آن رو وجود دارد که داده با عین متمایز است و در سمنتیک محک نهایی عین است. ما می‌توانیم در مورد یک موجود افسانه‌ای، مثلاً اسب تک‌شاخ، داده بسیاری از زبان افراد بومی یک منطقه تهیه

کنیم: این که اسب تکشاخ آب نمی خورد، گوشت آن سفید است، چشمانی قرمز دارد و بسیار مطلب دیگر به جز جمله‌ای که صریحاً مربوط به دم آن جانور باشد. بر پایه این داده‌ها یک جانورشناس نظریه ۱ و جانورشناس دیگر نظریه ۲ را در مورد اسب تکشاخ می‌سازد. در نظریه ۱ این جمله نتیجه می‌شود که «دم اسب تکشاخ رو به سمت بالا است» و در نظریه ۲ این جمله که «دم اسب تکشاخ رو به سمت پایین است». حال در سمتیک یعنی بیان این که نظریه ۱ درست است یا ۲، از آنجایی که داده‌های در دسترس برای این قضاوت کفایت نمی‌کند و همچنین هیچ عین متناظری وجود ندارد نمی‌توان اعلام کرد که کدام یک از این دو نظریه درست است؛ به عبارت دیگر، نظریه پیرامون اسب تکشاخ عدم تعیین دارد. از این مثال می‌توان به تمایز داده/عین پی برد و مشابه آن را در مسئله نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه یافت. به بیان ساده‌تر، مطابق با نمودار زیر:



در ترجمه ما فقط داده و در نظریه ناظر به طبیعت ما داده و عین داریم. تا آنجا که به داده مربوط می‌شود ما شاهد نامتعیین بودن هستیم، ولی فقدان عین ما را دچار عدم تعیین می‌کند. در ترجمه و رای داده هیچ چیز دیگری نیست، پس اگر داده‌ها کفایت نکنند نمی‌توان بین ترجمه‌های رقیب و از لحاظ تجربی معادل یکی را درست و دیگری را نادرست دانست. نکته‌ای که پیش‌تر هم ذکر شد، آن است که دلیل عدم تقارن نمودار بالا رفتارگرایی است. پس نتیجه این نمودار آن است که نمی‌توان برای ترجمه عینی در نظر گرفت، و نیز می‌دانیم که عین مورد نظر برای ترجمه همان معناست؛ در نتیجه با فرض رفتارگرایی، نمی‌توان معنا را به‌مثابه عین در وجودشناسی خود پذیرفت.

بنابراین عدم تعیین ترجمه (دقیق‌تر، نامتقارن بودن آن و نامتعیین بودن نظریه) در لایه‌های عمیق‌تر خود ادعایی در مورد معنا و یکی از مهم‌ترین جلوه‌های شکاکیت معنایی کواپن است. نتیجه آن است که باید در مورد بسیاری از تفکرات رایج خود پیرامون معنا

تجدید نظر کنیم. یکی از مهم‌ترین تصورات رایج اما نقدنشده آن است که «یک جمله یک معنا دارد و جمله دیگر ترجمه آن است اگر همان معنا را داشته باشد».

۱۱. رد یک سوء تعبیر

نظریه معنا نزد کواین به تز عدم تعیین ترجمه محدود نمی‌شود، اما این تز از مهم‌ترین ارکان نظریه معنای کواین است. همان‌طور که تاکنون روشن شده است، ماهیت آن به طور کلی سلبی است؛ به عبارت دیگر آموزه کواین در جهت تثبیت معنا نیست. شکاکیت معنایی کواین دقیقاً به همین معناست؛ امید چندانی برای برساختن دانشی درباره معنا نمی‌توان داشت. به زبان کواین:

نظریه معنا با پارادوکس دچار مشکل نمی‌شود، اما مشکلاتی از نوعی دیگر دارد. آشکارترین پرسش، در ارتباط با ذات عین آن است: معانی چه قسم اشیایی هستند؟ بدهتاً تمایل بر این است که گفته شود ایده، که برای بعضی سمپتیک دانان ایده ذهنی است و برای بعضی دیگر ایده افلاطونی. هر دو قسم نوعی طفره‌روی است که بر این مبنا بی‌مناقصه می‌توان گفت که امید کمی برای برساختن علمی معنادار درباره آن‌ها وجود دارد.^{۱۶} (Quine, 1951 b: 91).

به این ترتیب، کواین راهی را آغاز می‌کند که در آن توجه از نظریه معنا به نظریه ارجاع معطوف می‌شود. فیلسوفان تحلیلی پس از او نیز عمدتاً به جای پرداختن به نظریه معنا نظریه ارجاع را مد نظر خود قرار دادند؛ در این بین فیلسوفانی مانند کریپکی و هیلاری پاتنم بیش‌تر مورد توجه هستند. دلیل این تغییر رویکرد را می‌توان با توسل به تمایز بین معنا/مرجع فهمید. بین معنا و مرجع، فقط مرجع است که با عین مورد ارجاع (یا عین مورد دلالت) ارتباط تنگاتنگی دارد. آموزه‌های بسیاری از فیلسوفان تحلیلی متأخر، به طور خاص از ویتگنشتاین متأخر به بعد، بر این نکته تأکید می‌کنند که معنا را نباید با عین مورد ارجاع خلط کرد. ساختن علمی معنادار درباره اعیان (برای نمونه، عین فیزیکی) بسیار مشخص‌تر است.

البته گذر از نظریه معنا به نظریه ارجاع نزد کواین، مورد انتقاد بسیاری از جمله کریپکی واقع شد (باید در نظر داشت که عمده انتقادات کسانی چون کریپکی و پاتنم به یک بخش خاص از نظریه معنا و ارجاع، و مشخصاً به بخش معنا و مرجع اسامی خاص و اسامی از نوع طبیعی (natural kind) مربوط است). از آن‌جا که این مقاله فقط به نظریه معنا می‌پردازد،

سعی آن بوده است تا از واردشدن به حوزه نظریه ارجاع کواپن (و مباحث مطرح شده در آن مانند عدم تعیین ارجاع (indeterminacy of reference)، نسبییت وجودشناختی (relativity ontological) و مانند آن) و انتقادات وارد بر آن اجتناب شود. فقط باید به یاد داشت که جنبه ایجابی نظریه سممیتیک کواپن را باید در نظریه ارجاع او یافت.

حال باید بر نکته‌ای مهم تأکید کرد و از رهگذر آن یک بدفهمی خاص را آشکار ساخت. گفتیم که نظریه سممیتیک کواپن در حوزه نظریه معنا رویکردی سلبی دارد؛ یعنی کل این نظریه سراسر طرد معنا به مثابه یک عین در وجودشناسی است. اما این گفته به این معنا نیست که موضوعاتی که با موجودات مفهومی مانند معنا سرو کار دارند، مانند سنجش کلام معنادار، مشخص سازی هم‌معنایی، ترجمه و مانند آن، با واقعیت هیچ ارتباطی ندارند. به این ترتیب، جملاتی مانند جملات زیر که برای نمونه از کتاب معنا و معرفت در فلسفه کواپن انتخاب شده‌اند، باید برای پرهیز از بدفهمی و سوء برداشت اصلاح شوند:

بدین‌سان نزد کواپن معادل‌بودن فیزیکی دو راهنمای [ترجمه] رقیب، تفاوت مضمون آن‌ها را از حیث نسبت با واقعیت جهان به صفر می‌رساند و از آن‌جا که صدق به جهان اشاره دارد، سخن گفتن از صدق و کذب در مورد راهنماهای ترجمه بی معناست. تکلیف صدق و کذب و واقعیت امور قبلاً در مرتبه نظریه عملی مختار روشن شده است و راهنمای ترجمه را با این مفاهیم هیچ کاری نیست (میثمی، ۱۳۸۶: ۳۱۹-۳۲۰).^{۱۷}

و نیز:

از آنچه تاکنون ... بیان شد، چنین مستفاد می‌شود که تمایز نظریه معنا از نظریه ارجاع در فلسفه کواپن، با آنچه که تحت عنوان تفاوت عدم تعیین ترجمه از عدم تعیین علم، عرصه بحث و انتقاد بوده است، نسبی ذاتی دارد و کلید فهم این تفاوت مهم، درک این نکته است که طریق کواپن در نظریه معنا و عدم تعیین ترجمه، طریقی سلبی و در جهت نفی معناست، و آن‌جا که کواپن با نسبت ذهن و زبان سرو کار دارد و به بحث معنا و ترجمه مشغول است، اساساً نه واقعیت در کار است و نه صدق^{۱۸} (همان: ۳۲۰).

در قطعات بالا، این تعبیر که «ترجمه با واقعیت سرو کار ندارد» یا این که «ترجمه صادق یا کاذب نداریم»، بسیار گمراه‌کننده است. این‌گونه نیست که در ترجمه هیچ واقعیت بیرونی‌ای در دسترس ما نباشد؛ بلکه همان‌طور که بارها تکرار شده است، در ترجمه معیار ما رفتارهای قابل مشاهده در موقعیت‌های قابل مشاهده است و اگر ترجمه‌ای مطابق با این معیارهای بیرونی باشد ترجمه‌ای صادق (یا درست) است؛ به بیان کواپن:

تزد عدم تعین ترجمه من آن است که دستورالعمل‌های ترجمه متقابلاً ناسازگار می‌توانند با تمام توزیعات تمایلات گفتاری مطابق باشند. اما تنها واقعیتی از طبیعت که در ارتباط با درستی ترجمه وجود دارد تمایلات گفتاری است. بنابراین دستورالعمل‌های ترجمه متقابلاً ناسازگار می‌توانند با تمام اوضاع کلی مشابه از طبیعت و از این رو با تمام توزیعات مشابه از وضعیت‌های میکروفیزیکی مطابق باشند^{۱۹} (Quine, 1998 b: 429).

اما به طور دقیق‌تر، تزد عدم تعین ترجمه و به طور کلی بحث‌های کواپن پیرامون ترجمه، درباره درستی یا نادرستی یک دستورالعمل ترجمه نیست؛ بلکه عدم تعین زمانی اتفاق می‌افتد که ما دو یا چند دستورالعمل ترجمه داشته باشیم که با تمام معیارهای رفتارشناختی ما تطابق داشته باشند؛ یعنی وقتی به دنبال انتخاب بین دستورالعمل‌های ترجمه به طور تجربی معادل هستیم. به عبارت دیگر:

بنابراین اگر بخواهیم به طور حداکثری حمل به احسن کنیم و رویکرد کواپن به عدم تعین ترجمه را سازگار بدانیم، ظاهراً بهترین راه برای توصیف این تزد آن است که بگوییم این تزد ادعا می‌کند که آنچه عدم تعین دارد ترجیح یا انتخاب میان دستورالعمل‌های ترجمه رقیب است، فارغ از آن که چگونه بین این دستورالعمل‌ها قضاوت کنیم [...] به بیان دیگر، تزد عدم تعین متوجه صحت (correctness) یا درستی (rightness) یا صدق (truth) دستورالعمل‌های ترجمه به طور مجزا نیست. [همچنین] متوجه ارزش معرفتی دستورالعمل‌های ترجمه مجزا نیست. [بلکه] تنها متوجه موقعیتی است که در آن دو یا چند دستورالعمل ترجمه به طور رفتارشناختی معادل وجود دارند: تزد عدم تعین ادعا می‌کند که در انتخاب میان آن‌ها عدم تعین وجود دارد (Gaudet, 2006: 48).^{۲۰}

و نیز به نقل از کواپن:^{۲۱}

به‌علاوه او [پاول ای. روث] به نظر تزد (F)ی را به من منتسب می‌کند که در نتیجه آن هیچ تضمینی ... برای اتصاف یک واقع امر به نظریات سمنتیک نیست. در جهت عکس، تطابق یک دستورالعمل ترجمه با تمایلات گفتاری قطعاً یک امر واقع است. فقط انتخاب میان دستورالعمل‌های رقیب خاص است که فقدان واقعیت دارد (Quine, 1998 c: 459-460).

بنابراین جملاتی مانند «ترجمه با واقعیت سروکار ندارد» یا «ترجمه صادق یا کاذب نداریم» در درجه اول بی‌ارتباط با تزد عدم تعین ترجمه کواپن و در درجه بعدی اشتباه است. برای اشتباه‌بودن این جملات، می‌توان برای نمونه این موقعیت را در نظر گرفت: دو مترجم درصدد تهیه دستورالعملی برای ترجمه یک زبان بومی به زبان فارسی هستند. برای این منظور رفتارهای یک فرد بومی را زیر نظر می‌گیرند؛ این بومی هنگام جهیدن یک

خرگوش لفظ «گاوآگایی» را بر زبان می آورد، و در آزمایشات بعدی نیز (در موقعیت های متعدد) بومی باز لفظ «گاوآگایی» را تکرار می کند. همین فرد هنگام مشاهده آسمان لفظ «کارامان» را به زبان می آورد، و در آزمایشات بعدی نیز (در موقعیت های متعدد) بومی باز لفظ «کارامان» را تکرار می کند. هنگامی که حین مواجه شدن با یک خرگوش یکی از مترجمان (مترجم ۱) لفظ «کارامان» را به زبان می آورد بومی عکس العملی حاکی از عدم فهم منظور او نشان می دهد. ضمن آن که این مترجم پس از بررسی های بسیار و هم نشینی با فرد بومی، حرکتی را برای تأیید یا تکذیب فرد بومی قرارداد می کند؛ به این ترتیب، فرد بومی برای تأیید چیزی سر خود را پایین و برای تکذیب چیزی سر خود را بالا می برد. بنابراین مترجم حین نشان دادن یک خرگوش و بر زبان آوردن لفظ «گاوآگایی؟»، پایین آمدن سر بومی و حین نشان دادن همان خرگوش و بر زبان آوردن لفظ «کارامان؟» بالا رفتن سر بومی را مشاهده می کند.

حال اگر مترجم ۱ در دستورالعمل ترجمه خود «گاوآگایی» را به عنوان ترجمه «خرگوش» بیاورد، و مترجم دیگر (مترجم ۲) «کارامان» را به عنوان ترجمه «خرگوش» بیاورد آن گاه به طور عقلانی می توان اظهار داشت که دستورالعمل ترجمه مترجم ۱ در این زمینه درست و دستورالعمل ترجمه مترجم ۲ نادرست است؛ چراکه دستورالعمل مترجم ۱ با رفتارهای زبان شناختی فرد بومی تطابق دارد، اما دستورالعمل مترجم ۲ با رفتارهای زبان شناختی فرد بومی مغایر است. برای نادرستی دستورالعمل مترجم ۲ می توان شواهدی عمومی و دسترس پذیر (منظور تمایلات گفتاری فرد بومی است) آورد و بنا به گفته کواپن انطباق یا عدم انطباق دستورالعمل ترجمه با این شواهد خود یک امر واقع است.

اگرچه نشان دادیم که این جملات اشتباه هستند، اما این موضوع در کل منظور تز عدم تعیین ترجمه کواپن نبود. تز عدم تعیین ترجمه کواپن مربوط به موقعیتی است که بر فرض مثال مترجم ۲ «گاوآگایی» را به عنوان ترجمه «بخشی جدانشدنی از خرگوش» بیاورد، و بر مبنای هیچ کدام از رفتارهای قابل مشاهده فرد بومی در موقعیت های قابل مشاهده نتوان گفت که کدام یک از این دو دستورالعمل ترجمه درست است و کدام نادرست. در این موقعیت است که تز عدم تعیین ترجمه بیان می دارد که برای انتخاب میان این دو دستورالعمل واقع امری وجود ندارد.

بنابراین اگرچه کواپن نسبت به معنا مشکوک است، نباید در شکاکیت او تا به این حد اغراق کرد که او منکر هرگونه ارتباطی بین ترجمه (یا به طور کلی مباحث پیرامون معنا) با

واقعیت است، بلکه همان‌طور که تاکنون دیدیم و در جای‌جای استدلال‌ات در فصل دوم کلمه و عین شاهدیم، کواین سمنتیک خود را در زمینه معنا بر پایه رفتارگرایی بنا می‌کند و این رویکرد به طور دقیق در راستای چرخش از بررسی خود معنا به سوی بررسی هم‌معنایی و معناداری است. در واقع، کواین اگرچه معنا را به‌مثابه عین در وجودشناسی خود نمی‌پذیرد، سمنتیک مربوط به معنا (یعنی رابطه بین نظریه معنا و واقعیت) را به طور کلی نفی نمی‌کند، بلکه سمنتیکی را برای آن پیشنهاد می‌کند که مبتنی بر رفتارگرایی است.

۱۲. نتیجه‌گیری

نظریه معنا نزد کواین با شک به وجود معانی آغاز می‌شود. به عبارت دیگر، پرسش نخست در نظریه معنای کواین آن است که معانی چه قسم اعیانی هستند. کواین با عدم التزام به وجود معانی (یا به بیان دیگر، عدم پذیرش معنا به‌مثابه یک عین در وجودشناسی خود)، نظریه معنا را در بررسی روابطی مانند معناداری و هم‌معنایی می‌جوید. یکی از بارزترین جلوه‌های نظریه معنای او تز عدم تعیین ترجمه است. برای روشن شدن ادعای این تز درباره معنا از تز دیگر او با عنوان نامتعیین بودن نظریه ناظر به طبیعت استفاده کردیم. به این ترتیب، با توسل به نامتقارن بودن عدم تعیین ترجمه و نامتعیین بودن نظریه نشان دادیم که نمی‌توان معنا را عینی در وجودشناسی تثبیت‌شده خود دانست. همچنین به‌منزله یک نتیجه فرعی روشن شد که رویکرد کواین در بررسی معنا به طور کلی بر رفتارگرایی، بسیار بیش‌تر از فیزیکیالیسم، استوار شده است. رفتارگرایی مورد نظر بیان می‌دارد که در بحث معنای زبان‌شناختی، و به طور کلی زبان، شاهد دیگری جز داده‌های رفتارشناختی کاربران زبان در دسترس نیست. این رفتارگرایی به این دلیل است که ذات زبان اجتماعی است؛ از این منظر است که وقتی با دو ترجمه ناسازگار با هم مواجه می‌شویم که با تمام داده‌های رفتارشناختی مطابق است شاهد دیگری وجود ندارد تا مطابق با آن بگوییم کدام درست است و کدام غلط. بنابراین اگر نظریه‌ای معنا را به‌مثابه عینی در وجودشناسی تثبیت‌شده خود بپذیرد، با نتیجه بالا دچار تعارض خواهد شد؛ چراکه التزام این نظریه به وجود معنا، آن را به پذیرش این نتیجه متعهد می‌کند که علاوه بر آن داده‌های رفتارشناختی، شواهد دیگری نیز وجود دارد که بیان کند کدام ترجمه درست است و کدام غلط. در صورتی که مطابق مباحث قبل مشخص شده است که در بحث معنای زبان‌شناختی به‌جز شاهد رفتارشناختی، شاهد دیگری در دسترس نیست. در یک کلام، نظریه معنا نزد کواین از مرز شواهد رفتاری کاربران زبان فراتر نمی‌رود.

پی‌نوشت

۱. این کتاب در واقع رساله دکتری ایو گوده با راهنمایی کمیته‌ای شامل گیسون و اولیان است.
۲. به عقیده نگارنده استفاده از دو روش فوق برای پژوهش‌هایی که صبغه تاریخی دارند بهترین رویکرد است. حفظ تعادل بین این دو، اثرگذاری پژوهش را بیش‌تر خواهد کرد؛ چراکه نه از «آن‌چه گوینده گفته است» دور افتاده است و نه از «آن‌چه در واقع هست». دو نمونه از بهترین نمونه‌های حفظ تعادل را می‌توان در دو مقاله فولسدال درباره نظریه معنای هوسرل در Føllesdal, 1969: 680-687 و Føllesdal, 1990 b: 263-271 یافت.
۳. میثمی gavagai را به صورت گاواگی ضبط کرده است.
۴. تأکید از من است.
۵. نقد چامسکی را می‌توان در Chomsky, 1975: 53-68 یافت.
۶. همه تأکیدات از من است.
۷. تأکیدات از گیسون است.
۸. منتقدان این تز، از جمله چامسکی و رورتی، انتقادات خود را متوجه همین عدم تقارن کرده‌اند. نقد چامسکی را می‌توان در Chomsky, 1975: 53-68 و نقد رورتی را در Rorty, 1972: 452-453 یافت. به راحتی می‌توان به این ایرادات با تکیه بر بخش ۸ که خلاصه آن به شکل بالا صورت‌بندی شده است پاسخ گفت. این منتقدان عموماً متوجه این نکته نشده‌اند که عدم تعیین ترجمه علاوه‌بر بعد معرفت‌شناختی، دارای وجهی وجودشناختی است. برای بحثی مفصل‌تر درباره پاسخ به چامسکی و رورتی می‌توان به Gaudet, 2006: 72-91 مراجعه کرد.
۹. همه تأکیدات از من است.
۱۰. همه تأکیدات از من است.
۱۱. همه تأکیدات از من است.
۱۲. تأکید از من است.
۱۳. کواین دقیقاً همین تعبیر را در یکی از آخرین کتاب‌های خود، در جست‌وجوی حقیقت، تکرار کرده است (Quine, 1992: 37-38).
۱۴. یعنی وجودشناسی‌ای که به کار برپاکردن علم بیاید؛ به عبارت دیگر، دامنه‌ای از اشیا که در تعبیر سورها مورد استفاده قرار گیرد.
۱۵. کاملاً واضح است که در این جمله «آن» عمدتاً به سمنتیک درون‌نگرانه اشاره دارد. همان‌طور که کواین در ادامه به‌صراحت متذکر شده است تلاش او در راستای نشان‌دادن محدودیت‌های تجربی این تصور درون‌نگرانه و عام بوده است که «یک جمله یک معنا دارد و جمله دیگر ترجمه آن است اگر همان معنا را داشته باشد».

۱۶. تأکید از من است.
۱۷. تأکید از من است.
۱۸. تأکید از من است.
۱۹. تأکید از من است.
۲۰. تأکید از من است.
۲۱. انتخاب این قطعه به منزله شاهدهی برای مدعای مذکور متعلق به خانم گوته بوده است.

منابع

میثمی، سایه (۱۳۸۶). *معنا و معرفت در فلسفه کوبین*، تهران: نگاه معاصر.

- Føllesdal, Dagfinn (1973). 'Indeterminacy of Translation and Under-Determination of the Theory of Nature', *Dialectica*, Vol. 27.
- Føllesdal, Dagfinn (1990 a). 'Indeterminacy and Mental States', in *Perspectives on Quine*, R. Barrett and R. Gibson (eds.), Oxford: Basil Blackwell.
- Føllesdal, Dagfinn (1990 b). 'Noema and Meaning in Husserl', *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 50, Supplement.
- Føllesdal, Dagfinn (2011). 'Developments in Quine's Behaviorism', Lecture at Harvard's Quine Centennial, 25-26 October 2008, Forthcoming in CSMN Volume of Papers on Quine, American Philosophical Quarterly.
- Gaudet, Eve (2006). *Quine on Meaning*, Continuum International Publishing Group.
- Gibson, Roger F, Jr. (1998). 'Translation, Physics, and Facts of the Matter', in *The Philosophy of W. V. Quine*, Lewis Edwin Hahn and Paul Arthur Schilpp (eds.), Chicago: Open Court.
- Quine, W.V. (1951 a). 'Main Trends in Recent Philosophy, Two Dogmas of Empiricism', *The Philosophical Review*, Vol. 60, No. 1.
- Quine, W.V. (1951 b). 'Semantics and Abstract Objects', *Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences*, Vol. 80, No. 1.
- Quine, W. V. (1960). *Word and Object*, Harvard: Harvard University Press.
- Quine, W.V. (1963). 'On What There is', in *From a Logical Point of View (9 Logico-Philosophical Essays)*, New York: Harper & Row.
- Quine, W. V. (1975). 'On Empirically Equivalent Systems of the World', *Erkenntnis*, Vol. 9.
- Quine, W. V. (1987). 'Indeterminacy of Translation Again', *The Journal of Philosophy*, Vol. 84, No. 1.
- Quine, W. V. (1990). 'Reply to Føllesdal', in *Perspectives on Quine*, R. Barrett and R. Gibson (eds.), Oxford: Basil Blackwell.
- Quine, W. V. (1992). *Pursuit of Truth*, Harvard: Harvard University Press.

- Quine, W.V. (1998 a). *From Stimulus to Science*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Quine, W. V. (1998 b). 'Reply to Hilary Putnam', in *The Philosophy of W. V. Quine*, Lewis Edwin Hahn and Paul Arthur Schilpp (eds.), Chicago: Open Court.
- Quine, W. V. (1998 c). 'Reply to Paul A. Roth', in *The Philosophy of W. V. Quine*, Lewis Edwin Hahn and Paul Arthur Schilpp (eds.), Chicago: Open Court.
- Rorty, Richard (1972). 'Indeterminacy of Translation and of Truth', *Synthesis*, Vol. 23.
- Chomsky, Noam (1975). 'Quine's Empirical Assumptions', in *Words & Objection, Essays on the Work of W. V. Quine*, Donald Davidson and Jaakko Hintikka (eds.), Synthese Library, D. Reidel Publishing Company.
- Føllesdal, Dagfinn (1969). 'Husserl's Notion of Noema', *The Journal of Philosophy*, Vol. 66, No. 20.

Archive of SID